

«و خدایی که در این نزدیکی است»

نمایشنامه : دروغ

بازخوانی نمایشنامه ی خیانت نوشته ی هارولد
پینتر

آدم ها : ۱- شبنم ۲- مهران ۳- جابر

شهریور ۸۸

اردیبهشت امسال

خونه ی شبنم

[شبنم روی مبل نشسته است. زانوهایش را در بغل دارد. مهران کنار در ایستاده است. دستگیره ی در را گرفته است.]

مهران: خداحافظ ...

شبنم: کجا؟

مهران: دارم می رم. تمومه

شبنم: چی؟

مهران: همه چی یعنی همه چی نه ولی خیلی از چیزها [مکث] قرارامون و کارمون، فقط یه سری خاطره می مونه [مکث] زمان پاکش می کنه

شبنم: داری تند ...

مهران: تصمیم رو گرفتم می رم. [مکث] اشتباه، باشه. پشیمون بشم، مهم نیست. فعلمن باید برم

شبنم: یه ...

مهران: نه

شبنم: ما....

مهران: نمی خوام بشنوم [مکث] خداحافظ. خوش باشین

شبنم: پس قرارمون چی؟

مهران: عملی نشد. تموم

شبنم: وقت دادی

مهران: ماه هاست

شبنم: داری اشتباه می کنی

مهران: مهم نیست

شبنم: یه مدت بهم وقت بده

مهران:

شبنم: دارم خوب می شم. امروز کلی سگ دو زدم. کارام داره پیش می ره [مکث] دارم از پیله ام در می یام [مکث] تنهایی

مهران: موفق باشی ولی هنوز پول فست فود نگرفتی

شبنم: گه نشو بین چی می گم

مهران: می فهم. داری تغییر می کنی. مسخره شده گه

شب‌نم: من می‌دونی

مهران: چند بار تو یه سال گذشته قرار گذاشتیم زدی زیرش

شب‌نم: !

مهران: برو دفترچتو بیار مطمئنم بخش هدف‌ها پر، کارای انجام نشده پر، انجام شده سفید سفید [مکث] زدی زیرش بد

شب‌نم: آخه شنبه صبح زود ، آدم قرار می‌ذاره

مهران: بهونه نیار

شب‌نم: خودتم ماهی یه بار سر می‌زنی؟

مهران: امسال اینطوری شده، اونم به خاطر اون بوده

شب‌نم: خوب....

مهران: گفتم بیا هر کاری می‌تونی و دوست داری شروع کن کمکت می‌کنم به نتیجه برسونی

شب‌نم: خواستم ولی کمکم نکردی

مهران: خواستی؟

شب‌نم: آره گفتم نوشتن یادم بده

مهران: گفتم کاری که می‌تونی [مکث] فقط می‌خواستی پوز او نو بزنی

شب‌نم: به هر حال از این وضع در می‌یوادم

مهران: شماره استاد رو برات پیدا نکردم؟

شب‌نم: زنگ زدم

مهران: چی شد؟

شب‌نم: نشد

مهران: همین، نمی‌دونم چرا برای همه عالم و آدم می‌شه برای تو نمی‌شه [مکث] همش نزنیم بهتره گذش دنیا رو برداشته

شب‌نم: من دوستش دارم ، می‌فهمی؟

مهران: می‌فهم که دارم می‌رم [مکث] خواستی به چیزی رو به دست بیاری هزینه ام کردی ولی خیلی چیزها رو از دست دادی

شب‌نم: تو جای خودتو داری. رفیق بودیم

مهران: از بین بردیش

شب‌نم: با چی ؟

مهران: دروغ

شب‌نم: دروغ؟

مهران: آره، دروغ [مکث] بند دوم چی بود؟

شب‌نم: هر وقت حالم بد بود و خواستم به یه نفر فحش بدم باهم حرف بزنی

مهران: زدیم

شب‌نم: نه

مهران: چرا؟

شب‌نم: نمی خواستم بد بختی هام مال تو باشه

مهران: چرت و پرت نگو، جای خودت تصمیم بگیر [مکث] بگو خسته شدی. خلاص

شب‌نم: نشدم [مکث] داری احساسی تصمیم می گیری

مهران: عقلانی بود نه ماه سردل نمی کشیدم

شب‌نم: تند نرو

مهران: ترمز بریدم [مکث] خداحافظ

شب‌نم: نمی خوای

مهران: نه خوش باشین، از ته قلبم آرزو می کنم

شب‌نم: من تو

مهران: مطمئن باش همه چیز همین جا خاک می شه. خوبی آدما فراموش کردنشونه

شب‌نم: داری بد قولی می کنی

مهران: دارم تجربه ش می کنم

شب‌نم: تو

مهران: خداحافظ

شب‌نم: داستانم چی؟

مهران: آخریش

شب‌نم:

مهران: سواری در راهی به پیاده ای گرسنه و تشنه می رسه. سوار به او غذا و آب می ده. پیاده حالش خوب می شه و سوار مرکب مرد سوار می شه می ره. سوار فریاد می زنه، برو ولی این کار برای هیچ کس تعریف نکن چون دیگه کسی به یه تو راه مونده کمک نمی کنه [مهران در را باز می کند. نور می رود]

فروردین امسال

خونه ی شبنم

شبنم: چه طوری؟ چه خوب کردی اومدی، دلم برات تنگ شده بود چه خیرا؟ چه می کنی؟
مهران: سلام

شبنم: سلام. بگو دیگه. بی معرفت چند وقتیه خبری ازت نیست. توام رفتی تو غار؟ [مکث] بازم ساکتی؟
مهران: مهلت می دی؟

شبنم: از دیدنت ذوق زده شدم

مهران: اشتباه کردی

شبنم: خوبی، چیزی می خوری؟

مهران: نه بیا فقط اومدم ببینمت [مکث] می خوام برم

شبنم: تازه اومدی... کجا؟

مهران: کار دارم

شبنم: منم کلی حرف دارم

مهران: خوب بیا بشین ، بزن بشنوم می خوام برم

شبنم: مسخره [مکث] من

مهران: تو چی؟

شبنم: کار پیدا کردم. با یکی آشنا شدم قراره بشم مدیر روابط عمومی شرکتش

مهران: مبارک. دفترت چی می شه؟

شبنم: تحویلش دادیم گفتیم کاری که توی خونه می شه کرد، چرا بی خودی پول اجاره بدیم؟

مهران: خوب

شبنم: دارم پوست می ندازم

مهران: خوشحالم

شبنم: قرار بعد از یه مدتم، مدیر بازاریابی شون بشم.

مهران: می تونی

شبنم: مطمئن ام. بلام. تو دفتر خودم همین کارو می کردم

مهران: همه ی کاری دفترت خودت می کردی

شبنم: مسخره

مهران: جدی می گم [مکث] همه کارها رو خودت می کردی و سودش کسای دیگه می بردن

شبنم: این بار این جوری نیست

مهران: قرارداد بستی؟

شب‌نم: می بندم

مهران: امیدوارم

شب‌نم: قرار نیست حالمو بگیري، ببين چقدر خوبم

مهران: خوشحالم

شب‌نم: نيستی

مهران: هستم [مکث] همه چی گند و کثافت

شب‌نم: حتی من؟

مهران: تو یه کثافت دوست داشتی هستی

شب‌نم: مسخره. تعريف کن چه خبرا؟ چه اوضاع؟ چه احوال؟

مهران: خبری نيست. خبری ام ندارم. سعی می کنم کمتر ببينمش تا راحت تر باشه.

شب‌نم: یعنی چی؟

مهران: یعنی فکر نکنه براش بيا گذاشتی. [مکث] می خواد بهم ثابت کنه بزرگ شده، خیلی عوض شده!

شب‌نم: می دونم. تقصير منه

مهران: نيست [مکث] دو سال کولی داده حالا می خواد سر بقيه تلافی کنه

شب‌نم: اين طوريم نيست

مهران: هست، خواستم گوسفند نباشه ولی گرگ شد

شب‌نم: بی خیال [مکث] از خودت بگو

مهران: آره بهتره وقتمونو با حرف زدن در موردش گند نزنيم

شب‌نم: واسه يه فست فود طراحی داخلی کردم [برگه هایی را نشان مهران می دهد]

مهران: اينا چقدر خوبن. قراره چی کارشون کنی؟

شب‌نم: روی ديوار، منو، شيشه ها و تبليغاتشون کار می شن ديگه

مهران: خیلی خوبن

شب‌نم: ديشب آخر شب کشيدمشون. نمی دونی چه حالی داشتم، کاغذ سفيد و مداد رنگی ام نداشتم

مهران: پس چی طوری کشیدی؟

شب‌نم: پشت نامه های اداری دفتر کشيدم [كيف لوازم آرایش را بيرون می آورد] با اينام رنگ کردم.

مهران: می گم يه بویی می ده [مکث] کی نصبشون می کنی؟

شب‌نم: اول بايد طرح ها رو ببينن. با فتوشاپ کار بشن [مکث] می پسندن؟

مهران: حتمن غلط می کنن نپسندن [مکت] قرارداد ببندی ها

شبیم: نمی خواد دوست جابر . قرار با هم کارش کنیم. جابر قول داده با هام کار کنه، گفته حقوق ام نمی گیره.

مهران: امیدوارم

شبیم: چند روز پیش قول داد

مهران:

شبیم: دوباره داری حال می گیری ها

مهران: نه فقط به همه چیز بدبین شدم

شبیم: اگه این کار رو تموم کنم. طرح هایی که برای رئیس اون مجله بردم قبول کنه. یه جام مشاوره می دم ، قرار پروژه رو تصویب کنند و کار اجرائیشو رو به خودم بدن کار کنم، من پول در بیارم اونام اعتبار [مکت] نصفه مشکلاتم حل می شه

مهران: با من حرف می زنی؟

شبیم: داری می ری رو اعصابم، حرف که نمی زنی ، فقط تک کلمه ای زر می زنی

مهران: مسخرش یادت رفت

شبیم: مسخره

مهران: عصبانی نشو. برات خوب نیست. زشت می شی [مکت] چیزی برای گفتن ندارم. صبح شب می کنم، شب صبح. خونه، کار، خونه، بعضی وقت هام می نویسم و می خونم، بازم بگم

شبیم: بگو از خودت بگو

مهران: هستم تنهایی

شبیم: ولی کلاغه چیز دیگه ای رو می گه

مهران: کلاغه گه خورده با هفتا از سگ های محلشون

شبیم: چته؟ چرا جوش آوردی؟ [مکت] می خوام باهاتش بمونم. یا مال خودم می کنمش یا اون دو تا رو پولدار بهم می رسونم

مهران: موفق می شی

شبیم: می دونم، مطمئنم [مکت] برای امروز چی داری؟

مهران: دو تا چایی، یه نسکافه

شبیم: مسخره، شوخی نکن قول دادی یادته که

مهران: باشه. امروز یه دو مجهولی دارم. انتخابش با خودت [مکت] یه پایان خوش بهتر از یه خوشیه بی پایانه. یا یه پایان تلخ بهتر از یه تلخی بی پایانه [نور می رود]

فروردین امسال کمی قبل

خونه ی جابر

[شب‌نم ایستاده اطراف را نگاه می‌کند. صدای جابر می‌آید]

صدای جابر: بشین الان می‌یام، یه چیزی بیارم بخوریم

شب‌نم: نمی‌خواد بیا، می‌خوایم صحبت کنیم. الان یه ماه گذشته

صدای جابر: یه کاریش می‌کنیم. از اون یه ماه پونزده روزش عید بوده و تعطیل.

شب‌نم: ولی

جابر: [وارد می‌شود. لباس خانه به تن دارد] داشتم از گرما می‌مُردم، چی می‌گی تو؟

شب‌نم: می‌گم دفتر تحویل دادیم چی کار کنیم؟

جابر: باید تحویلش می‌دادیم؟ اجاره بی‌خود بود.

شب‌نم: توام حرفای مهران می‌زنی؟

جابر: خوب بنده خدا درست می‌گفت. راستی ازش خبر نداری؟ دیدیش

شب‌نم: نه، نرسیدم. بحث و عوض نکن

جابر: قهر کردین؟

شب‌نم: نه سرش شلوغ بوده، منم مزاحمش نشدم

جابر: می‌گفت اصلن دروغ گوی خوبی نیستی

شب‌نم: آقای راست گو شما بگو ببینم چی کار کردی؟

جابر: نشد [مکث] هر کاری می‌کنم نمی‌شه

شب‌نم: یعنی چی که نمی‌شه؟

جابر: یعنی نمی‌تونم فراموشش کنم. دوستش دارم

شب‌نم: باشه صبر می‌کنم [مکث] فقط قول بده....

جابر: قول نمی‌دم ولی سعی می‌کنم.

شب‌نم: منم صبر می‌کنم

جابر: می‌گم فکستو بیار همین جا وصل کن. یه وبلاگم می‌زنیم تا وقتی پول دار بشیم و سایت بزنینم. می‌دم

یکی از دوستانم برایش طراحی کنه. توی تبلیغاتم شماره اینجا رو بزن

شب‌نم: آخه

جابر: آخه نداره، تا یه سال نه هر وقت وضعت خوب بشه حقوق نمی‌گیرم، کار می‌کنیم و قرضاتو می‌دیم

شب‌نم: ممنونم

جابر: نگفتم تشکر کنی

شبیم: ولی.....

جابر: ولی نداره راستی مهران می گفت طراحی داخلی ام بلدی

شبیم: ای قبلن یه خورده کار کردم

جابر: دوستم برا یه فست فود می خواد طراحی کنه، صحبت کنم بده به تو؟

شبیم: می شه ...

جابر: آره، مهران خیلی زیاد از کارات تعریف کرده

شبیم: به دوستت زنگ می زنی کار رو بگیری؟

جابر: نه

شبیم: چرا؟

جابر: چون قبلن زنگ زدم و گرفتم. نداشتی حرفم تموم بشه

شبیم: ممنونم

جابر: خواهش می کنم [نور قطع می شود]

اسفند پارسال

خونه شبنم

مهران: اگه کاری نداری من برم

شبنم: کجا بمون شام بخور بعد ...

مهران: رژیم دارم ممنونم

شبنم: شام آخر ساله

مهران: نمی تونم ...

شبنم: خر خودتی شنیدی جابر داره با غذا می یاد رژیم گرفتی؟ نترس نمک گیرت نمی کنیم

مهران: ترس نمک دون شکستن رو دارم. می رم شما دوتام راحت باشین

شبنم: ما، با بودن تو مشکلی نداریم

مهران: لطفتون از سرما کم نشه ولی تو دلم دوشنبه سوریه نمی تونم.

شبنم: مسخره ...

مهران: تصمیم گرفتم هیچ جا دیگه نفر سوم نباشم

شبنم: اینجا نفر سوم نیستی. تو دوست منی [مکث] تنها دوست واقعیم

مهران: تا حالا رفیقت بودم شدم دوستت [مکث] اونم عشقته یا یکی از عاشقات

شبنم: هنوز قبول نکرده. با کلمات بازی نکن

مهران: بازی نمی کنم رفیق ارزش برا من از دوست بیشتر [مکث] قبول بکنه یا نه برای تو، رفتار تو چه فرقی می کنه؟ عاشق شدی حاضر هزینه ها شم بدی تا به دستش بیاری [مکث] بالاخره خرس می کنی

شبنم: پسر خوبیه

مهران: بر منکرش لعنت

شبنم: چند روز پیش مامان و باباش اومده بودن پیشش

مهران: توام رفتی؟

شبنم: دعوتم کرد. از کی شنیدی؟

مهران: حدس زدم

شبنم: دروغ نگو. جابر برات گفته ...

مهران: من هیچ وقت دروغ نمی گم [مکث] ما با هم حرف نمی زنیم

شبنم: مهم نیست [مکث] مامان و بابای خیلی خوبی داره

مهران: پس پدرشوهر و مادرشوهرت پسندی، اونا چی عروس گلشونو پسندیدن؟

شب‌نم: مسخره

مهران: چرا تا حرفای جدی زندگی می شه من می شم مسخره [مکث] مبارک [بلند می شود]

شب‌نم: بشین دیگه

مهران: نمی تونم

شب‌نم: خواهش می کنم

مهران: نمی تونم

شب‌نم: التماس می کنم

مهران: نمی شه

شب‌نم: [با ناز] به خاطر من...

مهران: نمی شه، از این عشوه خرکی ها برای من نیا، من دل ندارم. یعنی چند ماه در شو گل گرفتم [مکث] تو پیش ما مرد بودی

شب‌نم:

مهران: از مردونگی افتادی [صدای زنگ در می آید]

شب‌نم: قبلاً روی حرفم، حرف نمی زدی!

مهران: قبلاً رفیقم بودی الان دوستمی. برو در و باز کن

شب‌نم: خزه من همون شب‌نم [صدای زنگ می آید]

مهران: آقاتون پشت در الان با خودش فکر می کنه ما دوتا داریم چی کار می کنیم برو

شب‌نم: مسخره [در را باز می کند. جابر با ظرف های غذا در دست دارد وارد می شود] سلام دیر کردی؟

جابر: چرا در باز نمی کردی؟

شب‌نم: دستم بند بود. اینم می گفتم من مهمونم هیچ کاری نمی کنم. ببخشید خوبی؟

مهران: مهلت بدی بیاد تو، جواب می ده، خوبم می شه.

شب‌نم: [کنار می رود و جابر وارد می شود] ببخشید

مهران: سلام

جابر: سلام خوش آمدی

مهران: آره [بلند می شود] خوب دیگه من ...

شب‌نم: باشه، تو سفره رو بنداز. شانسست ظرف یکبار مصرف و چیزی برای شستن هم نداریم [رو به جابر] هی می گفت چرا جابر فرستادی بره غذا بگیره؟ یه چیزی دور هم درست می کردیم و می خوردیم. ولی حالا باید اجازه بدیم سفره بچینه و ظرفارو بشوره

مهران: همه ی اینا رو من گفتم!!! [مکث] غذا یخ کرد

جابر: همونی که دوست داشتی گرفتم

شبیم: می دونستم

جابر: گفتم سفارشی بزنه حالشو ببریم

شبیم: ممنونم، مهران ما منتظره سفره ایم

مهران: [بطرف در می رود]

شبیم: در رو کامل نبند بذار یه کم هوا بیاد تو، هوای خونه عوض بشه

جابر: همسایه ها

شبیم: نیستن [جابر به اتاق می رود. شبیم کنار مهران می آید] خرابش نکن، تو رو خدا، جون شبیم

مهران:

شبیم: می دونم نه نمی گی، جون شبیم

مهران: خرشدم باشه، پاتو از رو دم بردار

شبیم: مسخره

مهران: فقط می مونم باشه

شبیم: باشه بد اخلاق نمی خواد هیچ کاری بکنی [جابر وارد می شود لباس خونه به تن دارد]

جابر: شلوار کمو پیدا نکردم

شبیم: انداختمش ماشین بشورتش

جابر: تمیز بود. چرا خودتو زحمت انداختی؟

شبیم: خواهش می کنم. حالا تو این شلوار راحتی؟

جابر: آره بابا من هیچی برام زور نداره؟

مهران: راست می گه. ما هیچی برامون زور نداره ولی اگه سنبه اش پرو زور باشه.....

شبیم: مسخره

جابر: امروز نیومدی؟

مهران: کجا؟

شبیم: دفتر

مهران: دعوت نداشتم

جابر: جمعش کردیم. هزینه ها بالا بود. تازه کاراهم می شه توی خونه انجام داد برا چی اجاره بدیم. مهم اعتباره که شبیم داره

مهران: اگه ارزش استفاده کنه

جابر: به هر حال جات خالی بود

مهران: آره برای خرجمالی ها همیشه جام خالیه

شب‌نم: شام بخوریم

مهران: بخورید گفتم من رژیم دارم

جابر: نمک نداره

مهران: پس با نمک خودتون بخورید، راحت باشین

شب‌نم: [کنار مهران می آید] تو قول دادی

مهران: بمونم، الانم موندم ولی رژیمم

شب‌نم: خیلی بدی، ولش کن سرد می شه، می گه رژیم گرفته

مهران: بخورید تا تهش راحت

شب‌نم: راستی سهمیه امروزم چی می شه؟

مهران: اون مال تنهایی هامون بود الان دو نفری

شب‌نم: مسخره

جابر: منم دوست دارم بشنوم

مهران: چی رو؟

جابر: همون جمله، پیامک، داستانک

مهران: [نگاهی به شب‌نم می کند. به طرف در می رود. شب‌نم به سراغش می رود] متاسفم

شب‌نم: کجا داری می ری؟

مهران: تنها چیز خصوصی بین ما بهش گفتمی؟

شب‌نم: چیزی نشده. یکی شو براش تعریف کردم گفت از کجا خوندی گفتم تو تعریف کردی

مهران: خر خودتی. اون اصلاً این چیزا حالیش نیست. تو همه چیزو براش گفتمی

شب‌نم: حالا مگه چی شده؟

مهران: هیچی [مکت] خوبه برات دردل نکردم.

جابر: دارین سانسورش می کنین؟

مهران: چیزی ندارم

شب‌نم: زیر لفظی می خواد

مهران: یه روز یه جیرجیرکه توی جنگل راه می رفته به خرس می رسه. عاشق خرسه می شه. پیشنهاد می ده خرسه می گه الان خوابم می یاد نمی تونم در موردش فکر کنم بذار بیدار بشم بعد. خرس از خواب زمستونی بیدار می شه یاد جیرجیرکه می افته. می ره توی جنگل دنبالش. ولی بدبخت نمی دونسته جیرجیرک ها سه روز بیشتر عمر نمی کنن. [مهران در را باز می کند نور کم کم می رود]

بهمن پارسال

خونه ی شبنم

[شبنم بغض کرده و نشستنه است. تعداد زیادی دستمال کاغذای مصرف شده اطرافش ریخته است. مهران بی هدف فقط راه می رود]

مهران: به جون تو حتی ازش خواهش کردم. التماسش کردم، هرچی ام گفتم بهش گفتم

شبنم: همه چی رو گفتمی مو به مو

مهران: یه شب تا صبح، گفتم نمی تونه

شبنم: چرا؟

مهران: نمی دونم گفتم نمی تونه ژیلارو فراموش کنه [مکث] هنوز دوستش داره

شبنم: ولی اون دوستش نداره

مهران: می گه مهم نیست

شبنم: من می تونم خوشبختش کنم

مهران: حتمن.....

شبنم: دارم جدی می گم

مهران: منم جدی گفتم. می دونم می تونی، دوستش درای [مکث] بهش مهلت بده خوب می شه

شبنم: صبر می کنم [مکث] عادت دارم

مهران: زمان همه چیز خودش حل می کنه [مکث] اینقدر که بهش التماس کردم برای خودم فک زده بودم ده تا دوست دختر داشتم

شبنم: آگه نشد؟

مهران: یکی دیگه ...

شبنم: مسخره ...

مهران: جابر از تو کوچیکتر

شبنم: چه ربطی داره؟

مهران: ربطی نداره ولی به ازدواج باهش فکر نکنی!

شبنم: ازدواج.... دوستش دارم [مکث] بهش بگو قبول کنه. کمکش می کنم. کار می کنیم پول دار بشه اصلن هرچی کار کردیم مال اون، پول ها رو برداره بره خواستگاری [مکث] فقط به یک شرط

مهران: چه شرطی

شبنم: کنار من باشه، به اونم نگه

مهران: دروغ بگه

شب‌نم: نه فقط به ژيلا ننگه با من کار می کنه

مهران: تو باشی قبول می کنی؟

شب‌نم: نمی دونم ولی من می خوامش، هر جوری شده

مهران: به هر قیمتی

شب‌نم: آره کاش می دیدم، کاش دوستم داشت، باهام بود، چرا نخواست نمی دونم، چی کم دارم؟ چی نداشتم؟
کارم فقط شده گریه، هر شب بیدارم، بی خودی چت می کنم، اشک می ریزم اشک می ریزم

مهران: تو با من حرف می زنی؟

شب‌نم: مسخره

مهران: بی خودی داری خودت از بین می بری [مکث] می خوای به چی بررسی؟

شب‌نم: نمی دونم

مهران: باشه ... حق با تو ولی اینجوری نمی شه

شب‌نم: چی کار کنم؟

مهران: چپو چی کار کنی؟ آهان دلبری [می خندد و نگاهی به شب‌نم می کند و خنده اش را می خورد] منظورم
این که دفتر راه بنداز، کارتو شروع کن، بیرش سرکار، بذار کنارت باشه، مه‌رت به دلش بیفته [مکث] تا بعد...

شب‌نم: خودم می دونم، اونم بهم قول داده شرکتمو دوباره راه می ندازه صحبت ها شو کردیم.

مهران: کی؟

شب‌نم: دیروز توی تک. ناهار اونجا بودیم

مهران: به به، چشم روشن، بی من رفتی تک، زنگ زدیم بریم ناهار گفتی سیرم [مکث] البته حق با تو ا
هی

شب‌نم: مسخره چته بی خود داری شلوغش می کنی؟

مهران: شلوغش نمی کنم. بوی دروغ شنیدم. نو که اومد به بازار....

شب‌نم: هیچم همچین چیزی نیست

مهران: هست یا نیست بالاخره یه روزی می شه [مکث] مثل روز روشنه

شب‌نم: لوس نشو، قصاص قبل از جنایت نکن. تو بهترین دوستی بودی که تا حال داشتم و این بزرگترین لطفیه
که خدا به من داشته.

مهران: آمین....

شب‌نم: مسخره.... مهران [مکث] به همه چیز بد بینم حتی به دوستام. از همه چیز دلخورم [مکث] همش دارم از
غم و غصه می گم، هیچ چیز دیگه ای برام نمونده.

مهران: سخنرانی خوبی بود [مکث] رفیق شد دوست [مکث] ته چاه غصه، شادیه بهش می رسی

شب‌نم: مسخره ... به کلمات گیر نده [مکث] تو بهترین رفیقه منی

مهران: [دستانش را باز می کند] از هندونه هات متشکرم. به هر حال این نیز بگذرد، تازه جایی دیدی عاشق معشوق ها زود به هم برسند . همیشه دهن عاشق

شبیم: مثل من سرویس شده

مهران: مطمئنی عاشق بودی؟

شبیم:

مهران: پاشو برو صورت و بشور، اخلاق ما رو هم گه مرغی کردی. پاشو دیگه

شبیم: [بلند می شود] مهران از صمیم قلب دوست دارم تو بهترین دوست ببخشید رفیق منی، باور کن

مهران: باور می کنم

[شبیم بیرون می رود. مهران کاغذی از جیبش در می آورد. روی میز می گذارد. از در بیرون می رود. شبیم حوله روی صورت وارد می شود.]

شبیم: فکرامو کردم از فردا شروع می کنم با تمام....[حوله را از روی صورتش بر می دارد. به اطراف نگاهی می کند. کاغذ را می بیند. بر می دارد . می خواند] سردار شکست خورده مورچه ای را دید دانه ای چند برابر خودش را به زحمت به بالای دیوار می کشد، هرچه منتظر ماند دانه از دهان مورچه نیفتاد تا دوباره تلاش کند. سردار با انگشت مورچه را انداخت و تا هفتاد بار تکرار کرد. وقتی از اراده و پشتکار مورچه درس گرفت، لهش کرد[نور می رود]

بهمن پارسال کمی قبل خونه ی جابر

[جابر روی تخت و مهران روی زمین خوابیده است]

جابر: مهران

مهران: هوم

جابر: بیداری؟

مهران: هوم

جابر: می گم

مهران: هوم

جابر: چرا ژیلا دوستم نداره؟

مهران: هوم نمی دونم ولی هیچ وقت نگفته دوستت نداره

جابر: تو باهاش حرف زدی؟

مهران: آره

جابر: خوب

مهران: می گفت جابر رو دوست دارم ولی نمی تونم باهاش ازدواج کنم

جابر: به خاطر پول

مهران: تنها پول نیست، شرایط خونوادگی و هزار تا بدبختی دیگه

جابر: پول رو می فهم بقیه چیزها رو نه

مهران: به هر حال باید بهش حق بدی

جابر: تو بودی می دادی؟

مهران: می دادم زندگی خودش، حقشه

جابر: پس من چی، این همه سال وقت گذاشتم

مهران: دو سال بوده، بعدشم دوست داشتی، حالشو بردی

جابر: درسته ولی ...

مهران: هر لذتی یه هزینه ای هم داره

جابر: اگه اینجوریه تو چرا هزینه نمی کنی؟

مهران: لذت دونم کرایه است پیشم نیست که برایش هزینه کنم

جابر: می خوامی برات پیش بگیرم

مهران: نه بخوام خودم می تونم.

جابر: مهران همین شبنم خیلی خوبه می دونم تا حالا بهش فکر نکردی اما

مهران: اون صابکارم، خیلی ام خوبه ولی اگه می خواستم تا حالا پیشنهاد داده بودم [مکث] خره ، دوست داره

جابر: ولی من.....

مهران: چیه دوستش نداری؟!

جابر: دارم. باهانش بودن به آدم اطمینان می ده، نیرو می ده با اینکه یه ماهه دیدمش ولی [مکث] حس خوبیه

مهران: پس چه مرگته؟

جابر: ژیلا....

مهران: گفته نمی خوادت...

جابر: از ته قلبش نگفته

مهران: دوست داره، ولی جبر روزگار تمومش کرد....

جابر: برگرده چی؟

مهران: توام برگرد

جابر: شبنم

مهران: باهانش قید کن ... اصلن می دونی چیه اون می خواد بهت کمک کنه پول دار بشی و بری خواستگاری
ژیلا یه جوری نتونن بهت نه بگن البته اگه فقط مشکل پول باشه

جابر: می تونه

مهران: آره پای کار ولی می گه پای کار ندارم. مثل پرنده ای می مونه که بال داره ولی نمی تونه اوج
بگیره [مکث] نیروی جدید می خواد

جابر: اما من هر کاری می کنم نمی تونم ژیلا رو فراموش کنم

مهران: قرار هم نیست فراموش کنی [مکث] زمان همه چیز حل می کنه

جابر: چند روز پیش باهانش رفتم تک

مهران: ژیلا ؟

جابر: نه شبنم

مهران: ! ... خوب بعد چی شد؟

جابر: هیچی داشتیم حرف می زدیم. نمی دونم چی شد، دشتشو گرفتم، گرما شو دوست داشتم ناخودآگاه داشتم
ژیلا صداس می کردم

مهران: کردی؟ ...

جابر: نه بابا. گفتم ژبنم ، نفهمید

مهران: به هر حال موقعیت خوبیه، می تونه برات خوب باشه فقط چشمتو باز کن قبول کن. بعدن فحش به من ندی

جابر: شبم دختر خیلی خوبیه، بدبختی هم زیاد کشیده، به قول خودش نقطه مشترکمون بدبختی.

مهران: منفی در منفی می شه مثبت، مبارک

جابر: یعنی می شه؟....

مهران: چرا نشه

جابر: آخه...

مهران: آخه نداره

جابر: می گم می شه آزمایشی یه کم با هم باشیم

مهران: من باهات صحبت کنم

جابر: نه تو فقط چند روزی بهونه بیار پیشش نرو

مهران: باور کن دوستت داره [مکت] عاشقت شده، خوش برخورد، کسی رو دوست داشته باشه از همه چی براش مایه می داره

جابر: تو تضمین می کنی؟

مهران: ز منونه تضمینش کرده [مکت] مطمئن باش. جابر..... جابر..... [صدای خُر خُر جابر بلند می شود. مهران پتوی جابر را درست می کند. چند قدم آن طرف تر فقط نور روی مهران است با گوشی همراهش شماره ای می گیرد] سلام. نمی تونم بلند حرف بزنم. آره انجام. نمی دونم ولی بجون تو اینقدر التماسش کردم که نگو. آره یه خورده. تفاهم دارین اونم پیشنهاد آزمایش رو داد. چی می گی نمی خواد. طلبت. بعدن دو تا می گم. نمی تونم پیامک بدم. بیدار می شه. هر چند اونم بمبم الان نمی تونه بیدارش کنه [مکت] نمی دونم الان داره خواب تو رو می بینه یا ژیلارو.... شوخی کردم. آهان قرار شد من چند روزی ام پیش تو نیام، چه می دونم! آفاتون این قرار گذاشت توام به یه چیزی گیر بدی رُس آدمو می کشی. یه روز اسبه می ره پیش رئیس سیرک می گه می خوام اینجا کار کنم، رئیس می گه بلدی رو دوتا پات وایسی اسب می گه نه ولی می خوام اینجا باشم رئیس می گه بلدی روی دستات به ایستی اسب می گه نه ولی می خوام توی سیرکت باشم به اسب می گه بلدی با ریتم ضرب یورتمه بری اسب می گه نه ولی می خوام تو سیرکت باشم. رئیس می گه بلدی روی یه پات به ایستی اسب می گه نه ولی سیرک شما رو دوست دارم و می تونم مفید باشم. رئیس می گه توهیچ کاری بلد نیستی آخه به چه دردی می خوری؟ اسب می گه: احمق یه ساعت دارم مثل آدمیزاد باهات حرف می زنم، اونوقت می گی چی کار بلدی؟! [نور قطع می شود]

دیماه پارسال

خونه ی جابر

[شبیم، مهران نشسته اند. لباس رسمی به تن دارند. شبیم فقط زمین را نگاه می کند]

شبیم: ببخشید دیگه امشب مزاحمتون شدیم

جابر: بابا این چه حرفیه خونه ی خودتونه

شبیم: به هر حال مزاحمتون شدیم. به مهران گفتم می ریم یه هتلی مسافر خونه ای ولی خوب شرایط رو که می دونید، قبول نمی کنن

جابر: این چه حرفیه، خونه متعلق به خودتونه فقط می بخشین مجردی دیگه

شبیم: خیلی ام خوبه [همه به هم نگاه می کنند، جابر و شبیم سراغ گوشی های همراهشان می روند. مهران پیامک می زنند، برای جابر پیامک می آید بلند می شود]

جابر: ببخشید الان برمی گردم [بیرون می رود]

مهران: راحت باش [رو به شبیم] چته؟

شبیم: هیچی ... حس می کنم مزاحم شدیم

مهران: آفرین. تازه داری حس می کنی، مزاحم شدیم دیگه

شبیم: خوب پاشو بریم

مهران: کجا؟

شبیم: هتلی، جایی.....

مهران: پارک خوبه، اگه گرفتمون چی بگیم؟

شبیم: می گم من صاحبکار ایشونم

مهران: بله جناب سروان ایشون صاحبکار ماست، مام نوکر خانزادشون، ارباب ما خوشنون تحویل دادن البته به زور صاحب خونه و چون یه کمی نه خیلی غُد تشریف دارن خونه ی بابا ننه شونم نمی رن تازه مگه نمی گن شهر ما خونه ی ما خوب ما هم داریم توی خونه ی خومون زندگی می کنیم دیگه

شبیم: مسخره

مهران: می ری نیروی انتظامی یه نامه ام بهت می دن، پول هتل چی کار می کنی؟ می ری از ننه بابات بگیری؟

شبیم: یه کاریش می کنم. تازه نامه ی همایش دو روز دیگه ی سازمانم هست. می رم می گم زودتر اومدم. پول این دو روز، رو می دم.

مهران: بعدم با هوا زندگی می کنی. ماچ می دی مشکله رو حل می کنی آره

شبیم: مشخره نشو ... یه کاریش می کنم.

مهران: برو همون خونه ی بابات کنار وسیله هات زندگیو بکنم

شبیم: صد بار گفتم من آبم با اونا تو یه جوب نمی ره

مهران: تو اصلن خوب نداری، به جون تو پول ندارم و گرنه بهت می دادم من کفگیرم به ته دیگ خورده هیچی، دیگ ام شستم پشت در خونه برا فروش گذاشتم
شبیم: شرمندم نکن، به خدا کارام درست بشه جبران می کنم.

مهران: چرت و پرت نگو. پاشو بریم هر جور راحتی [بلند می شود. جابر وارد می شود. گریه کرده است] چته؟

جابر: هیچی شما خوبین شبیم خانوم ... خوش آمدید

مهران: شبیم خانوم خوش آمدند... جابر گفتم چته؟

جابر: هیچی رفتم تلفن جواب بدم، گفتم یه پیازم پوست بکنم، چشم سوخت

مهران: تلفن زدی، بوق خورد، جواب نداد. بوق خورد، جواب داد. حرف زدی، غم داشت. غمش پیاز داشت آشکت بی اجازه اومد. پیاز از جلوی چشمای ما رفت توی اتاق، توکه دیدی شبیم خانوم

جابر: گمشو

مهران: یعنی عزیزم چیزی نیست الان بهتر می شم. زبون مردونه است

شبیم: مثل اینکه بهتره رفع زحمت کنیم.

مهران: من رحمت ولی ...

جابر: کجا؟

مهران: پارک....

شبیم: مسخره ... هتل

جابر: امکان نداره بذارم

مهران: چی چی رو امکان نداره، تو حالت خوب نیست. مام امشب سرت خراب شدیم.

جابر: نه خوبم [اشک هایش را پاک می کند] نوشته بود نه دیگه زنگ بزن نه پیامک، همه چیز تموم شده بفهم

مهران: خوب بفهم

جابر: نمی تونم

مهران: کلن نفهمی، ولی اگر دوستش داشته باشی می فهمی

جابر: زر نزن [رو به شبیم] ببخشید

شبیم: خواهش می کنم. می تونم بپرسم چی شده؟

مهران: نه ...

جابر: چشم دید، دلم خواست، رفتم، قبول کرد، موندم، تموم کرد

مهران: عصر سرعت همینه

جابر: مسخره

شبڻم: شمام مٿل من مي گيد مسخره ... براي چي؟

مهران: مي گه مسخره

شبڻم: آه بذار حرفمون بزنيم

مهران: آره برائش بگو چون تا صبح خوابش نمي بره

جابر: براي پول

مهران: فقط پول نيست

جابر: پول باشه بقيه چيزا حل مي شه

مهران: بي انصافي نكن پول بخشي از قصه است.

شبڻم: پول باشه كار هست، كار باشه زندگي هست، زندگي باشه عشقم مي ياد

مهران: جفتتون حالتون بده. بهتر زودتر بريم بخوابيم

جابر: من خوابم نمي ياد اگه اجازه بدين مي رم توي اتاق ...

مهران: نمي شه

جابر: خواهش مي كنم

مهران: بري مام مي ريم

جابر: التماس مي كنم.

شبڻم: راحتش بذار

مهران: نمي شه ... مي خواد بره عكس ژيلا رو بردار، نگاه كنه و گريه كنه.

شبڻم: بذار بره سبك مي شه

مهران: گل كمبود به سبزه ام آراسته شد.

جابر: برم

شبڻم: برو

جابر: ممنونم [جابر بيرون مي رود]

شبڻم: خيلي شبیه منه

مهران: آره

شبڻم: نمي دونم چرا همه ي عاشق ها بايد زجر بكنن

مهران: آره

شبڻم: پس خوشبختي شون چي مي شه؟

مهران: آره

شب‌نم: گوش می‌کنی چی می‌گم؟

مهران: آره

شب‌نم: چی می‌گم؟

مهران: چرت و پرت

شب‌نم: مسخره [مکث] می‌خوام کمکش کنم

مهران: جون من بی‌خیال شو. تو گلیم خودت ته آب

شب‌نم: جدی می‌گم کمکش می‌کنم به عشقت برسه

مهران: کل اگر طیب بودی سر خود دوا بکردی

شب‌نم: اونو خودم خواستم نشه

مهران: راست می‌گی تو خواستی اون نخواست. التماس کردی، جواب نداد، کم آوردی، زدی زیر همه چیز

شب‌نم: مسخره ... ولش کن اعصاب ندارم

مهران: اونم امروز می‌گفت اعصاب نداری...

شب‌نم: زر زده

مهران: نمی‌خواهی بدونی امونتیت چی شد؟

شب‌نم: نه بهت اطمینان دارم سالم بردی تحویلش دادی، دلم براش تنگ می‌شه

مهران: سگ یا صاحبش

شب‌نم: سگ خیلی باوفا بود

مهران: کاش همه‌ی عاشق‌ها سگ بودن نه همه معشوق‌ها سگ بودند اصلاً گور پدر سگ‌ها

شب‌نم: مسخره گفتم شوخی نکن اعصاب ندارم

مهران: چشم

شب‌نم: دیگه هیچی پیش من نداره

مهران: داره. عکس سگ رو توی کیف پولت گذاشتی

شب‌نم: اون مال خودم، خودم گرفتم

مهران: ولی سگ مال او نه

شب‌نم: ربطی نداره، من پتی رو دوستش دارم

مهران: جالبه، آدما می‌تونن چیزهای آدم‌های دیگه رو دوست داشته باشن

شب‌نم: چیزی نگفت

مهران: سگ آهان نه سلامتو رسوند، سگش گرفت و رفت

شب‌نم: بی معرفت

مهران: سگ...

شب‌نم: مسخره [جابر وارد می شود] سلام

مهران: سلام نکرده عزیزی، حموم نرفته تمیزی

شب‌نم و جابر: مسخره

مهران: [زیر لب رو به شب‌نم] تفاهمتونم شروع شد

شب‌نم: چی شد زود برگشتین؟

جابر: دیگه اشکم واسه ما ناز می کنه

مهران: واسه شب‌نم ناز نمی کنه، همیشه دم مشکشه

شب‌نم: اینو راست می گه

مهران: من هیچ وقت دورغ نمی گم.

شب‌نم: [گوشی اش را از جیب در می آورد، سعی می کند جو را عوض کند] می گم چیزه، آهان. یه شماره توی گوشیم اسم نداره. نمی دونم کی ذخیره اش کردم نه زنگ می زنه نه پیامک می ده، خیلی دلم می خواد بدونم کیه.

مهران: خوب بگیرش باهش صحبت کن

شب‌نم: نمی شه اگه پسر بود چی؟

مهران: توام بدت می یاد

شب‌نم: مسخره

جابر: بده من صحبت کنم

مهران: نمی شه

جابر: چرا؟

مهران: اگه دختر بود چی؟ [هر سه می خندند]

شب‌نم: [گوشی را به جابر می دهد] بفرمائید [جابر گوشی را می گیرد نگاه می کند خنده ای می کند]

مهران: جک نوشته

جابر: نه [جلوی خنده اش را می گیرد] یاد یه چیزی افتادم

مهران: خوب بگیر این الان از فضولی می میره [جابر گوشی را به شب‌نم برمی گرداند]

جابر: خودتون بگیرید اگه دختر بود حرف می زنید اگر پسر بود بدید من

شب‌نم: چشم [گوشی را می گیرد. شماره می گیرد، همراه جابر هم زنگ می خورد]

مهران: جواب بده با این زنگ احمقانت

جابر: بذار بزنه حوصلشو ندارم

مهران: شاید ژیلا باشه

شبیم: بر نمی داره

جابر: یه بار دیگه بگیر [شبیم دوباره می گیرد]

مهران: تو پاشو برو گوشی خودت و جواب بده [به طرف گوشی جابر می رود] دیوونه این همه منتظر بوده حالا جواب نمی ده [نگاه می کند] اسمشو پاک کردی

جابر: بده به من [جواب می دهد]

شبیم: الو ... الو ... حرف نمی زنه

جابر: خط ها مشکل داره

شبیم: [قطع می کند لبخند می زند. به جابر نگاه می کند] ممنونم

مهران: چی شد؟

شبیم: شماره ی آقا جابر بود.

مهران: به کی شماره دادی ما نفهمیدیم چشم روشن. مار تو آستینم پرورش می دادم

شبیم: شلوغش نکن، اون یه مدتی که نبودی دو سه تا کارای منو انجام داد بدون اسم نخیره اش کرده بودم [رو به جابر] با زحمتهای ما [هر سه می خندند]

جابر: سلام دوست آقا مهران، من دوست مهران هستم. اینجوری خودتون معرفی کردین

شبیم: اون روز خیلی استرس داشتیم، اگه کار درست نمی شد بدبخت می شدم.

جابر: [خمیازه می کشد] می گم من خیلی خوابم می یاد می رم بخوابم [گوشی اش را طرف مهران پرت می کند] اینم بمونه پیش تو تا خیالت راحت بشه شب بخیر [بیرون می رود]

مهران: خوب خوابی... شبیم، شبیم چته؟

شبیم: پسر خوبیه

مهران: خدا به خیر کنه

شبیم: مسخره ... دارم جدی می گم، عین من می مونه اونم بدبخته

مهران: بی خوابی به سرت زده

شبیم: جدی می گم دلم براش سوخت، خودمو توش می دیدم

مهران: خدایا توبه، پاشو من می رم پیش جابر بخوابم برات یه پتو بیارم کافیه

شبیم: داستان

مهران: بی خیال

شبیم: قول دادی

مهران: غلط کردم با این قولم ... آخه چیزی یادم نمی یاد ... آهان یه دختری سوار اتوبوس بوده ایستگاه پنجم پیرمردی با یه دسته گل خوشگل وارد می شه دختر با خودش می گه کاش این دسته گل مال من بود، پیرمرد موقع پیاده شدن دسته گل می ده دختر می گه دسته گل رو برای عزیزترین کسم خریدم ولی فکر می کنم شما با داشتنش خوشحال تر می شی پیرمرد از اتوبوس پیاده می شه، دختر با چشماش پیرمرد دنبال می کنه. پیرمرد جلوی یک قبرستون خانوادگی می ایسته و داخل رو نگاه می کنه [نور قطع می شود]

دیماه پارسال

کمی قبل خونه ی قبلی شبنم

[همه چیز بهم ریخته است. شبنم گوشه ای نشسته است. مهران ایستاده و با پا وسیله ها را جا به جا می کند]
شبنم: بشین

مهران: دنبال جای خالی می گردم

شبنم: با پات بزن کنار، یه گوشه ای بشین

مهران: دارم همین کار رومی کنم. می گم کاکتوست کجاست؟

شبنم: داری می ری روی اعصابم

مهران: چته؟ می خوام روش نشینم، درد داره

شبنم: ببخشید

مهران: بخشیدم، حالا می خوای چی کار کنی؟

شبنم: هیچی قرار داد به اسم اونو و طرفشه، باید خالی کنم

مهران: کجا می خوای بری؟

شبنم: نمی دونم. فقط خونه مامان و بابام و فامیل نمی رم

مهران: من خودمم سر بارم

شبنم: هنوز یکی دو هفته ای وقت داریم

مهران: از کجا می دونی؟

شبنم: هروقت مشکلی پیش می یومد یکی دو هفته می رفت خونش [مکت] لوشش می کرد. همه چیز مثل اول می شد. برمی گشت

مهران: نمی تونیم ریسک کنیم. اگه همه چیز رو لو داده باشه و فردا پیداشون بشه چی؟

شبنم: راست می گی کارتن ها هنوز توی انباری می یارم زود جمع می کنیم می بریم ...

مهران: کجا؟ ... کنار خیابون، توی پارک ...

شبنم: نه می داریم خونه ی مامانم

مهران: خوب برو همون جام زندگی کن. یه اتاق جدای بزرگ داری شام و ناهار تم به راست، اجارم نمی دی. تازه هواتم دارن

شبنم: من آبم با اونا توی یه جوب نمی ره

مهران: با کی می ره؟ [مکت] تو جوب انتخاب کن بدی هستی، آب هدر می دی

شبنم: منظور؟

مهران: هر آدم دو تا جوب داره. خوشبختی و بدبختی. یه سد زدی جلوی خوشبختی هات و توی بدبختی هات غرق شدی

شبیم: فلسفه نباف، می دونم، راست می گی

مهران: من هیچ وقت دروغ نمی گم

شبیم: ولی امروز گفتی

مهران: مصلحتی بود اونم برای توی کثافت دوست داشتی

شبیم: ببخشید ... اگه نمی گفتی همه چیز خراب می شد

مهران: شکر خدا همه چیز تموم شد

شبیم: فقط من موندم ...

مهران: خودت

شبیم: تو چی؟

مهران: من همیشه ذخیره بودم. نفر سوم [مکت] الانم همون می مونم تا یه موقعی نباشم

شبیم: اشتباه می کنی

مهران: شاید ... نمی خوام شروع کنیم

شبیم: تو یه چیزت هست تا نگی شروع نمی کنم

مهران: حرفی ندارم ... برم [به طرف در می رود]

شبیم: وایسا، کجا؟ [مکت] مجبور بودم، نمی تونستم به کس دیگه ای اطمینان کنم تازه اونم می شناختی

مهران: تو می شناختی من باهاش آشنا بودم

شبیم: حالا ... می گی چی کار می کردم [مکت] برای خودم زیاد مهم نبود ولی می ترسیدم زندگی نداشته اش به هم بخوره

مهران: واقعن؟! پس چرا باهاش شروع کردی؟

شبیم: خودمو توش دیدم، مثل من بدبخت بود [مکت] قول داده بود جدا می شن

مهران: ولی نشد. یه بوم دو هوا نمی شه زندگی کرد. مفت می خورد، مفت زندگی می کرد. مفت ...

شبیم: سرکوفت می زنی چی بشه؟ خودم همه چیز می دونم

مهران: سرکوفت نمی زنم اصلن غلط کردم زندگی خودت هر گهی می خوام توش بزنی بزنی. اما حق نداشته به من دروغ بگی و زیر قولت بزنی

شبیم: چه دروغی؟

مهران: ما باهم رفیق شدیم، کاری داشتیم بهت می گم قول می دم

شبیم: نمی خواستم ناراحت بشی

مهران: شبیم من خوب می شناسمت، خودخواهی [مکث] اینقدر هم احمق نیستم بتونی جلوم فیلم بازی کنی [مکث]
دروغ نگو

شبیم: مواظب حرف زدنت باش

مهران: باشه ببخشید بحث تموم سگت گو؟

شبیم: سگشو برد. بحثم تموم نیست

مهران: آقا ما نفهمیدیم به چه ساز تو باید برقصیم

شبیم: حرف بزن بی پرده و رک

مهران: یه ماه گذشته تو به من دروغ گفتی چرا؟

شبیم: اشتباه می کنی، نگفتم

مهران: ببین نه بهم زنگ زدی نه پیامک البته حق داشتی این تو قرارمون نبود تازه منم زنده و سالم بودم آگه مرده بودم خبرش بهت می رسید

شبیم: کار پیش اومد

مهران: کار نداشتی، همش توی خونه بودی برای پیگیری هیچ کدوم از کاراتم بیرون نرفتی

شبیم: زاغ سیاه منو چوب می زدی؟

مهران: نه ... مثل احمق ها دلوایس بودم. هفته ای نه دو هفته ای یکبار می شستیم حرف می زدی. درد دل می کردی. کارارو پی گیری می کردیم

شبیم: خودم انجام می دادم، تلفنی ...

مهران: شبیم دروغ یه باتلاق توش بیفتی تا ته بردنت، سازمانم رفتن شما هیچ تماس نداشتی

شبیم: من....

مهران: شبیم می دونم سرت به جای دیگه گرم بوده، باشه حق داشتی، گور بابای هر چی قوله [مکث] به من دروغ نگو

شبیم: تند نرو من دروغ نگفتم، یعنی راستشو نگفتم [مکث] خودت گفتی نمی خوام وقتایی که با اونم منو ببینی

مهران: یعنی یه ماه گذشته رو با هم بودین، همه ساعت

شبیم:....

مهران: بی خیال ... اون خونه نرفته ... طرفشم هیچی نگفته

شبیم: گفته ماموریت شهرستانیم می ریم، حقوق این ماه و ماه گذشته رو یه جا به حساب زنش ریخت تاخیالش جمع باشه. همه ی ماه خونه بودیم حتی برای خریدم بیرون نرفتیم هر چی می خواستیم زنگ زدیم می آوردن [مکث] دیگه چی می خوام بدونی؟

مهران:.....

شبیم: خوبی؟

مهران: بدبخت زنه چقدر امروز گریه کرد" یه ماه گذشته رو توی خونه موندم خونه ی مادرم نرفتم تا فکر نکن دعوا مون شده و قهر کردیم"

شبیم: اشک تمساح بود، تو چته کاسه داغ تر از آش شدی؟

مهران: هیچی یاد یه داستانی افتادم

شبیم: چی؟

مهران: یه روز یه دوسته به رفیقش می گه می خوام یه رازی رو بهت بگم. رفیق می گه رازت چیه بگو؟ دوسته می گه اینجوری نمی تونم باید قول بدی به هیچ کس نگی. رفیقه می گه قول می دم. دوسته می گه اینجوری قبول نیست با خون هامون پیوند ببندیم. رفیقه قبول می کنه چاقو می یاره و یخورده از رگشون می زنن، دستاشون روی هم می ذارن. رفیقه به دوسته می گه حالا رازت چی بود. دوسته نگاه می کنه، یه نفس عمیق می کشه، می گه [مکت] من ایدز داشتم [نور می رود]

آذر ماه پارسال

خونه ی قبلی شبنم

[خانه مرتب است. شبنم طراحی می کند. مهران در و دیوار را نگاه می کند]
مهران: خونه قشنگیه ...

شبنم: مبارک صاحبش

مهران: اون گرفته؟

شبنم: آره به اسم مامان و باباش

مهران: دستش درد نکنه [مکث] چی می کشی؟

شبنم: انگیزه ...

مهران: خوبه

شبنم: خیلی بهم انگیزه می ده، یه پای کار خوبه، اگه پارسال آشنا شده بودم الان همه چیز رو به راه بود

مهران: قسمت نبوده ... [مکث] الان کجاست؟

شبنم: رفته یه کاری رو انجام بده بیاد، بر می گرده

مهران: [به ساعتش نگاه می کند] اینجا؟

شبنم: آره قراره همدیگر رو بیشتر بشناسیم

مهران: همین حد برای همکار بودن کافیه

شبنم: الانم همکاریم ، فقط ساعت کاری از ۸ ساعت به ۱۲ ساعت افزایش پیدا کرده

مهران: بقیه شب چی؟

شبنم: می ره خونه شون استراحت کنه

مهران: خدارو شکر

شبنم: برای چی؟

مهران: برای نعمت هاش ... برای اینکه وقت استراحتم برای خودتون گذاشتین

شبنم: مسخره

مهران: پیگیر پولات شدی؟

شبنم: قول دادن می دن ،ولی کی معلوم نیست

مهران: بالاخره یه روزی می دن

شبنم: نمی تونن بخورن، سند و مدرک های زیادی دارم [مکث] فقط یه خورده بهشون زمان خورده

مهران: باطل شدن

شبښم: نه، پی گیر می شیم

مهران: من نمی رسم بیام!

شبښم: کی گفت با تو؟

مهران: آخه جمع بستې، پی گیر می شیم [مکث] آهان، موفق باشید

شبښم: [لبخند می زند] مرسی

مهران: می گم از کجا پیداش کردی؟

شبښم: توی چت با هم آشنا شدیم. خیلی باهم حرف زدیم خودمو توش می بینم

مهران: مطمئنی [مکث] مطمئنه

شبښم: آره، خیلی خوبه

مهران: مبارک [مکث] قرار ازدواج گذاشتین

شبښم: نمی دونم ... شاید

مهران: شاید یعنی چی؟ هنوز همون ۹۰ روز....

شبښم: نه، اون دیگه تموم [مکث] اینجا ازدواج نمی کنیم

مهران: خوب بیان خونه ی ما

شبښم: مسخره منظورم ایران

مهران: کره ی ماه، دفتر خونه نداره

شبښم: می خوایم بریم اون ور ...

مهران: کلیسا، خوب انجام داره برید عقدتون می کنن

شبښم: مسخره، دارم جدی حرف می زنم

مهران: دریغ ازیک کلمه [مکث] کوچه علی چپ بن بسته

شبښم: چیزی نیست، توام گیر دادی ها

مهران: خر خودتی

شبښم: نه به جون مهران

مهران: مهران مرد. کور شه بقالی که مشتری شو نشناسه

شبښم: اون زن داره

مهران: نه ...

شبښم: ولی قرار طلاقش بده یعنی می دونی قرارشم گذاشتن

مهران: تو از کی شنیدی؟

شب‌نم: خودش گفت. یعنی از صاحبخونه فهمیدم با تعمیرکار برای سرویس شوفاژ اومده بودند. صاحبخونه گفت: آقاتون خونه نیست، برگه اجاره نامه رو آورده بود. اسم اون با یه زن دیگه توش بود

مهران: تو گفتی خونه به اسم ننه بابای اونه

شب‌نم: بهم دروغ گفته بود به اسم خودش و زنش گرفته

مهران: هر دم از این باغ بری می رسد. این تیرتم به سنگ خورد؟

شب‌نم: چه ربطی داره. قرار طلاق بگیرن. تازه یه شام رفتیم تک. رسمن ازم معذرت خواهی کرد

مهران: بوسیدت

شب‌نم: نه

مهران: پس هنوز از دلت در نیورده

شب‌نم: مسخره، دستمو بوسید [مکث] من چیزی ازش به دل نگرفتم

مهران: خوبه

شب‌نم: چی؟

مهران: اینکه چیزی ازش به دل نمی گیری، حالا کی می رید؟

شب‌نم: اون دنبال کاراشه منم قرض هامو بدم، می ریم

مهران: پس حالا حالا ها اینجا بین. نامه و کارت پستال بفرستی ها

شب‌نم: مسخره

مهران: اجاره خونه رو اون می ده؟

شب‌نم: نه، خودم می دم، اون پولش کجا بود، حقوق بگیر خودمه

مهران: دوماه سرخونه گرفتی [بلند می شود] خوب من دیگه برم

شب‌نم: کجا بمون گفتم شام بگیره بیاد دور هم بخوریم.

مهران: پس شبام می مونه

شب‌نم: هرشب نه بعضی شب ها که دعواش بشه

مهران: توام نشستنی ناخن بهم می زنی [به طرف در می رود]

شب‌نم: مسخره گفتم بشین نشنیدی

مهران: شنیدم ولی حوصله ی مهمون بازی ندارم [مکث] مزاحم شما نمی شم.

شب‌نم: تو هیچ وقت مزاحم نیستی

مهران: خودم می دونم [مکث] خداحافظ تنها شدی، مشکل بر خوردی، غم داشتی زنگ بزن

شب‌نم: مهران [مهران می ایستد] ببخشید

مهران: باشه

شبڻم: من خيلي تو رو اذيت ڪردم ولي تو هميش خوبي ڪردى

مهران: وظيفه ي رفاقت بوده

شبڻم: جدى مى گم. بالاخره يه روز جبران مى ڪنم [مڪث] سهميه امروزم چى مى شه؟

مهران: اولن روز نيست و شب، دومن قرار مال تنهائى هامون بود. سومن تو ديگه تنها نيستى

شبڻم: اولن حقمه مى خوام دومن خواهش مى ڪنم سومن تو هميشه هستى

مهران: مايمم و نوای بي نوایى بسم ا... اگر حريف مايبى [نور قطع مى شود]

شهریور پارسال

دفتر شبنم

[دفتر بهم ریخته است، شبنم نشسته است. داخل وسیله های روی زمین وسائل آشپزخانه، رختخواب، ذونکن و ... پیدا می شود مهران در می زند]
شبنم: بیا تو در بازه

مهران: صاحبخونه، صاحبکار، با اجازه، صاحبخونه یا صاحبکار؟

شبنم: بیا مسخره

مهران: [وارد می شود] سلام صاحبخونه صاحبکار

شبنم: سلام الان اینجا خونه است

مهران: کشتیش؟

شبنم: کی؟

مهران: شوهرت؟

شبنم: مسخره

مهران: تموم شد

شبنم: الان آزادم فقط یه ۹۰ روز....

مهران: دعوا کردین؟

شبنم: نه خیلی انسانی رفتیم، امضاء کردیم، تموم شد. اومدیم خونه وسائلمو جمع کرد و رفت.

مهران: پس الان پول داری یه وامی چیزی به ما بده

شبنم: مسخره [مکث] همشو بخشیدم

مهران: حتی شاخه گل هارو

شبنم: همشو، همه ی وسائلم که خریده بودم برد

مهران: می گم خواستی بیا من بهت وام بدم ولی نه برا ازدواج، برا بی پولی و بدبختیت

شبنم: تا ۹۰ روز نمی تونم... [می خندند] مسخره

مهران: می گم من اسم دارم مهران، تکرار کن مهران نه نمی خواد می ترسم

شبنم: می ترسی چی؟

مهران: هیچی عاشقم بشی به هر حال دیگه

شبنم: مسخره ... زبون در آوردی!؟

مهران: داشتم ولی تو آقا بالای سر داشتی، مرد بالای سرت بود.

شبنم: اونم چه مرد باغیرتی، منم منزل بودم

مهران: مرد خوبی بود.

شب‌نم: نگفتم بد بود

مهران: دوستش داشتی؟

شب‌نم: اولش آره ولی ...

مهران: بی خیال [مکث] اینجا رو چرا بهم ریختی؟

شب‌نم: از مرتب بودنش حالم بهم می خورد

مهران: عقده گشایی کردی؟

شب‌نم: [چیزی را پرت می کند] مسخره خیلی داری حرف می زنی

مهران: خوب بابا، گفتم یه چیزی بگم حالت بهتر بشه، نمی خوای نه خواه

شب‌نم: می خوام کار کنم

مهران: خوب

شب‌نم: همه ی کارای عقب موندم انجام می دم

مهران: خوب

شب‌نم: جدی می گم.

مهران: خوب یعنی عالیه چه کارایی می خوای بکنی؟

شب‌نم: اول همه می خوام خودسازی کنم

مهران: فقط خودسازی خوب با چی؟

شب‌نم: چی با چی؟

مهران: خودسازی با تریاک، هروئین، شیشه، چی می خوای بگم برات بچه ها بیارن

شب‌نم: مسخره ... بذار حرفمو بزنم.

مهران: بزن ... ولی توی خودسازیت یه وقتم بذار یه کلمه جدید به جای مسخره پیدا کن شما دیگه الان مطبخ و

منزل نیستی، برای دوره ی جدیدت لازم می شه

شب‌نم: برو گمشو

مهران: برو گمشو خوب هست ولی مطلوب نیست

شب‌نم: می زاری حرفمو بزنم یا نه؟

مهران: بزن

شب‌نم: خیلی طرح و برنامه دارم، مطمئنم همشو عملی می کنم.

مهران: می گم رئیس شما کار رو شروع کن ما کارگری می کنیم.

شب‌نم: راست می گی؟

مهران: من هیچ وقت دروغ نمی گم.

شبیم: قبلش می خوام یه سفر برم

مهران: کجا؟

شبیم: نمی دونم ... شاید برم پیش کیانوش

مهران: غارنشینی خوبه ولی برو پیش مهیار تو کویر بشین به صافی و یک دستیش نگاه کن [مکث] کویر به آدم دروغ نمی گه ولی کوهستان می گه ، کی می خوای بری؟

شبیم: امشب

مهران: جونم اراده، به سلامت

شبیم: مهران

مهران: بله

شبیم: می گم قول می دی با هم دوستای خوبی باشیم

مهران: هستیم یعنی می دونی تو صاحبکاری منم کارگرت

شبیم: مسخره دارم جدی حرف می زنم

مهران: آره ولی با یه شرط

شبیم: قبوله هر شرطی داری ولی منم یه شرط دارم

مهران: می شنوم

شبیم: هر دفعه همدیگر رو می بینیم یه دونه از داستانه‌ها، شعرها و چیزهایی که می خونی برام تعریف کنی.

مهران: برای خودسازی می خوام من اهل نصیحت کردن نیستم

شبیم: نه فقط دوست دارم بشنوم [مکث] تو شرطت چیه؟ هر چی باشه قبوله

مهران: زود نگو بله [مکث] اول دوستیمون به رفاقت تبدیلش کنیم.

شبیم: یعنی چی؟

مهران: یعنی به هم هیچ وقت دروغ نگییم. دوستا به هم بعضی از وقت ها دروغ می گن ولی رفیق ها نه

شبیم: باشه بابا توام هی با این کلمات بازی کن چه فرقی داره، رفیق، دوست، آشنا، هم صحبت

مهران: برای من فرق می کنه

شبیم: رفیق قبوله، سهمیه ام

مهران: باباه زنگ می زنه خونه به دخترش می گه گوشه رو بده به مامان. دخترمی گه مامان با یه آقایی توی اتاقن بابا می گه برو در بزن بگو بابا تا چند دقیقه ای دیگه میاد خونه ، کارش بهم خورده نرفته شهرستان. من دوباره زنگ می زنم. باباه چند دقیقه دیگه زنگ می زنه می پرسه چی شد؟ دختر بچه می گه : گفتم. مامان سریع دوید بیرون لباساش کم بود پله ها رو ندید با سر رفت پائین بابا می پرسه خوب آقاهه چی شد دختر بچه می گه آقاهه مُرد. از پنجره پرید بیرون توی استخر ولی شما آب استخر چند روز پیش خالی کرده بودی. بابا می گه خونه ی من ۵۴ متر حمومش هم وان نداره و قطع می کنه [نور می رود]

اردیبهشت پارسال

دفتر شبنم

[دفتر مرتب است. مهران روی مبل معذب نشسته است و زیر چشمی در و دیوار را نگاه می کند. او گهگاهی به ساعتش هم نگاه می کند و با انگشت هایش بازی می کند. شبنم با سینی چایی وارد می شود.]
شبنم: خیلی خوش اومدین

مهران: اسباب زحمت شدم

شبنم: این چه حرفیه؟

مهران: به هر حال باید بخشید یه ساعتی زود اومدم

شبنم: نه شما باید ببخشید اینجا یه کم بهم ریخته بوده. می دونید ما چند وقتی شب ها رو هم همین جا می خوابیم یعنی دفترمون، خونه مونم هست

مهران: بهتره توی هزینه ها صرفه جویی می شه [مکت] شرایط کاری اینجا رو می شه بخونم

شبنم: من خودم براتون می گم ما اینجا قرارداد نمی بندیم

مهران: یعنی چی؟

شبنم: می دونید همه اینجا با هم اول دوستن بعد همکار با شعار همه برای یکی، یکی برای همه

مهران: خوبه

شبنم: کار شرکت جز برای من و گاهی وقت هام اون، شوهرم، دائمی نیست

مهران: می دونستم. برای منم اینجوری بهتره

شبنم: راستی ما از شما می تونم بگم تو [مهران با سر تایید می کند] از تو خیلی معرفی شنیدیم

مهران: شایعه است باور نکنید

شبنم: به هر حال خوش اومدی اینم فضای دفترمونه، اونم شوهرمه گوشه گیره ولی مرد خوبیه

مهران: خدا به هم ببخشدتون

شبنم: مرسی. تو شرایط نداری؟

مهران: من نه فقط کار دوستی بدون دروغ برام مهمه و سعی ام می کنم، بتونیم رفیق های خوبی برای هم بشیم، سه تایی

شبنم: مطمئنان همین طور می شه

مهران: پس به جرگه ی دوست های انگشت شمار من خوش آمدید

شبنم: من باید اینو می گفتم ولی خیلی خیلی خوش اومدی

مهران: ممنونم اومدن زیاد مهم نیست اینکه بتونیم خوب بمونیم مهمتر

[نور کم قطع می شود]

“And a God who is nearby”

Play: Lie

*Review of the play: Betrayal written by Harold
Pinter*

Characters: 1- Shabnam; 2- Mehran; 3- Jaber

September 2009

March of this year

At Shabnam's Home

[Shabnam is sitting on the sofa. She is hugging her knees. Mehran is standing by the door having the doorknob in hand.]

Mehran: Goodbye...

Shabnam: Where are you going?

Mehran: I'm going. That's finished.

Shabnam: What is finished?

Mehran: Everything... I mean not everything but many things [pause] our decisions and our work, just some memories remain [pause] time erases them.

Shabnam: You're too...

Mehran: I've made my decision, I'm going. [pause] It's wrong? that's ok. If I regret, never mind. Now I should go

Shabnam: One...

Mehran: No

Shabnam: We...

Mehran: I don't want to hear anything [pause] goodbye. Have fun.

Shabnam: What about our decision?

Mehran: It doesn't work. It's over.

Shabnam: Did you give me any time?

Mehran: Several months.

Shabnam: You're wrong

Mehran: Never mind

Shabnam: Give me a little more time

Mehran:

Shabnam: I'm getting better. Today I have worked my tail off. My works are in progress [pause] I'm exiting my cocoon [pause] By myself

Mehran: Good luck, but you haven't received the remuneration for fast food restaurant design yet

Shabnam: Don't be such an ass. Listen to me

Mehran: I understand. You're changing. It's ridiculous shit

Shabnam: I... You know

Mehran: How many times have we decided during last year and you broke it?

Shabnam: ...Eh.....

Mehran: Bring your notebook, I'm sure that the objectives section is full, the unfinished works section is full, and the finished work section is completely blank [pause] you broke it badly

Shabnam: Saturday early morning, it's the time for making decision?!

Mehran: Don't make excuse

Shabnam: Do you yourself stop by once a month?

Mehran: This is for this year, and it is for his sake.

Shabnam: Well...

Mehran: I told you to come and start what you can and like, I help you to accomplish that

Shabnam: I wanted, but you didn't help me

Mehran: Did you want?

Shabnam: Yeah, I asked you to teach me writing

Mehran: I said "what you can" [pause] you just wanted to put him in his place

Shabnam: However I would have been survived this situation

Mehran: I didn't find the professor's telephone number for you?

Shabnam: I called

Mehran: What happened?

Shabnam: In vain

Mehran: Ok, I don't know why it is possible for all except you [pause] it's better not to stir, its stench filled the world

Shabnam: I love him, do you understand?

Mehran: I understand and it's why I'm going [pause] you wanted to obtain something, so you paid for it but you missed many things

Shabnam: You have your own place. We were friends

Mehran: You destroyed it

Shabnam: By what?

Mehran: Lie

Shabnam: Lie?

Mehran: Yes, Lie [pause] what was the second clause?

Shabnam: Whenever I am in a bad mood and I want to call somebody name, then we talk to each other

Mehran: Did we?

Shabnam: No

Mehran: Why?

Shabnam: I didn't want to upset you by my miseries

Mehran: Cut the crap, decide for yourself [pause] say that you're tired. Just this

Shabnam: I'm not [pause] you're deciding emotionally

Mehran: I should have not endured it for nine moths

Shabnam: Hold your horses

Mehran: I'm fed up [pause] Goodbye

Shabnam: You don't want....?

Mehran: No.... Have fun, I wish from the bottom of my heart

Shabnam: I You.....

Mehran: Be sure that everything is finished here. The good thing about human is forgetting

Shabnam: you're breaking your promise

Mehran: I'm experiencing

Shabnam: You...

Mehran: Goodbye

Shabnam: What about my story?

Mehran: It's the last one

Shabnam:

Mehran: A horseman in a road comes across a hungry and thirsty walking man. The horse man gives him food and water. The walking man gets better and rides the horseman's horse and goes. "Go but don't recount this story to anyone, because then nobody helps a stranded man", the horseman shouts. [Mehran opens the door. Light goes.]

April of this year

At Shabnam's Home

Shabnam: How are you? How fine that you came, I missed you, what's up? What do you do?

Mehran: Hi

Shabnam: Hi. Tell me. Such a Jerk, long time no see. You went to your cave too? [pause] You are silent again?

Mehran: You don't let me

Shabnam: I'm excited of seeing you.

Mehran: That's your mistake

Shabnam: Are you well? You drink something?

Mehran: No, come and sit down, I just come to see you [pause] I want to go

Shabnam: You arrived just now... where do you want to go?

Mehran: I should go

Shabnam: But I want to tell you many things

Mehran: well, come and sit, tell... I listen, I want to go

Shabnam: Ridiculous [pause] I...

Mehran: You what?

Shabnam: I found a job. I encountered someone that I'm going to be public relations manager of his company

Mehran: Congratulations. What about your own office?

Shabnam: We evacuated it. Now that we can perform the work at home, why should we pay rent?

Mehran: That's good

Shabnam: I'm changing

Mehran: I'm happy for you

Shabnam: They promised that I will become their marketing manager after a while

Mehran: You can

Shabnam: I'm sure. I know. I used to do the same work at my own office

Mehran: You used to do all works at your own office

Shabnam: Ridiculous....

Mehran: I'm serious [pause] You performed all works and others made the profit

Shabnam: This time it is different

Mehran: Did you sign a contract?

Shabnam: I will

Mehran: I hope

Shabnam: You are not supposed to be such a wet blanket, see how well I am

Mehran: I'm happy

Shabnam: You're not

Mehran: I am. [pause] everything is shit

Shabnam: Even me?

Mehran: You are a lovely shit

Shabnam: Ridiculous. Tell me, what's up? How's life with you? How's everything?

Mehran: Nothing. No news. I try to see her less so she be more comfortable

Shabnam: What does it mean?

Mehran: It means she doesn't think that I'm watching her [pause] she wants show that she has grown up, she has changed a lot!

Shabnam: I know. It's my fault

Mehran: It's not [pause] he has piggybacked for two years and now wants to revenge on the others

Shabnam: It's not like this

Mehran: It is. I wanted she was not sheep, she becomes a wolf

Shabnam: Never mind [pause] talk about yourself

Mehran: Yeah, It's better not to waste our time by talking about her

Shabnam: I designed the interior decoration of a fast food restaurant [She shows Mehran some pages]

Mehran: How well they are. What are you going to do with them?

Shabnam: Well, they are supposed to be applied on its wall, menu, glasses and advertisements

Mehran: They are excellent

Shabnam: I drew them last night late. You don't know in such a bad mood I was, I also had no white paper and color pencil

Mehran: So how did you draw them?

Shabnam: I drew them overleaf administrative letters of the office [she brings out her cosmetics bag] and painted by these

Mehran: Yes, I felt an unfamiliar smell [pause] when you install them?

Shabnam: First they should see the designs. Then they should be edited by PhotoShop [pause] Will they like them?

Mehran: Sure, they have no way except liking them [pause] don't forget to sign agreement...

Shabnam: It's not necessary, he's Jaber's friend. We want to work on it together. Jaber has promised to work with me, also he said he would not want any salary.

Mehran: I hope so

Shabnam: He promised some days ago

Mehran:

Shabnam: You're becoming such a wet blanket again!

Mehran: No, but I'm pessimistic to everything

Shabnam: If I finish this work, and the designs I brought for that magazine's manager is accepted, and I also give consult to a company... they are supposed to approve the project and give its executive work to me, I can earn money and they obtain credit [pause], then half of my problems will be solved

Mehran: Are you talking to me?

Shabnam: You are going on my nerve, this not talking that you do, you just shoot a word from time to time

Mehran: You forget to add the word "ridiculous"

Shabnam: Ridiculous

Mehran: Don't get angry. It's not good for you. You get ugly [pause] I have nothing to say. I pass time from morning to night and vice versa. Home, work, home, sometimes I write and read, anything else to say?

Shabnam: Say, Say of yourself

Mehran: I live anyway, Lonely

Shabnam: But the crow brought some other news

Mehran: The crow ate shit along with seven of dogs of its district

Shabnam: What's wrong with you? Why are you hot under the collar? [pause] I want to stay with him. Either I acquire him or bring them rich

Mehran: You will be successful

Shabnam: I know, I'm sure [pause] what do you have for today?

Mehran: Two cups of tea, one coffee

Shabnam: Ridiculous, don't kid, you promise, you remember, don't you?...

Mehran: Ok. Today I have a two-variable equation. It's your choice [pause] a happy end is better than an endless happiness. Or a bitter end is better than an endless bitterness [light goes]

April of this year, a little while ago

At Jaber's Home

[Shabnam stands watching around. Jaber's voice is heard]

Jaber's Voice: Sit, I'm coming just now, Let me bring something to eat.

Shabnam: No need, come, we want to talk. One month has passed

Jaber's Voice: We will solve it. Fifteen days of that month was Norooz and holiday.

Shabnam: But....

Jaber: [He enters. He is in his pajamas] It is too hot, what are you saying?

Shabnam: I say what we are supposed to do after delivering the office?

Jaber: We had to deliver. Paying rent was unnecessary.

Shabnam: You too say the same thing that Mehran says?

Jaber: Well he was right. By the way are you aware of him? Have you seen him?

Shabnam: No, I was busy. Change the topic

Jaber: Aren't you on speaking terms with each other?

Shabnam: No, he was busy, so I didn't disturb him

Jaber: He said that you are not a good liar at all

Shabnam: Ok, you Mr. honest man tell me, what did you do?

Jaber: impossible [pause] all I am doing is in vain

Shabnam: What do you mean by "impossible"?

Jaber: It means I cannot forget her. I love her.

Shabnam: Ok, I wait [pause] Just promise...

Jaber: I don't promise, but I try to

Shabnam: I also wait

Jaber: I say bring and install your Fax machine here. We design a blog too until we get rich and afford to design a site. I commission one of my friends to design it. Give my home telephone number in advertisements

Shabnam: But

Jaber: Don't make excuse, I don't get any salary until one year, no, I mean whenever your financial status gets better, we work and pay your debts

Shabnam: Thanks

Jaber: It wasn't for thanking

Shabnam: But...

Jaber: Don't mention it, by the way Mehran said you knew interior design too

Shabnam: Well... I worked a little

Jaber: One of my friends wants to design a fast food restaurant, would you like to take the job?

Shabnam: It's possible...

Jaber: Yeah, Mehran would admire your works too much

Shabnam: Do you call your friend to take the job?

Jaber: No

Shabnam: Why?

Jaber: Because I've already called and taken it. You didn't let me finish my word

Shabnam: Thanks

Jaber: You're welcome [light cuts off]

March of last year

At Shabnam's Home

Mehran: If you don't need my help I go

Shabnam: Where do you want to go? Stay and have dinner, then...

Mehran: I'm in a diet, thanks

Shabnam: It's the last dinner of the year

Mehran: I cannot...

Shabnam: I won't fall for that, when you heard Jaber is coming with food you went on a diet? Don't afraid, having dinner here doesn't indebt you

Mehran: I'm afraid of biting the hand that feeds me. I go and leave you two alone

Shabnam: We have no problem with your presence

Mehran: It's your favor, but I'm not in a good mood, I cannot

Shabnam: Ridiculous...

Mehran: I decided not to be the third person anywhere

Shabnam: Here you are not the third. You're my friend [pause] the only friend indeed

Mehran: I was your pal so far and now suddenly I became your friend [pause] and he is your love or one of your lovers

Shabnam: He hasn't accepted yet. Don't play with words

Mehran: I don't play, the value of "pal" is more than "friend" for me [pause] he accepts or not, it does not change your behavior? You fell in love and want to cost for it to acquire him [pause] at last he will fall in that

Shabnam: He's a good guy

Mehran: I agree

Shabnam: Several days ago his mom and dad came to his house

Mehran: You went too?

Shabnam: He invited me. Who told you?

Mehran: I guessed

Shabnam: Don't lie. Jaber has told you

Mehran: I never lie [pause] we don't talk to each other

Shabnam: Never mind [pause] he has so good mom and dad

Mehran: So you like your father and mother in law, how about them? Did they like their daughter in law too?

Shabnam: Ridiculous...

Mehran: Why do you call me ridiculous when it is the time of serious talks? [pause] congratulations [he stands up]

Shabnam: Please sit down

Mehran: I can't

Shabnam: I beg

Mehran: I can't

Shabnam: I implore

Mehran: Not possible

Shabnam: [Talking flirty] for my sake...

Mehran: Not possible, don't try to flirt with me, I won't be impressed. It means I closed up my heart [pause] you used to behave like a man beside me

Shabnam:

Mehran: You are no longer a man [the doorbell rings]

Shabnam: You would not disagree my words before

Mehran: You were my pal before, now you're my friend. Open the door

Shabnam: I'm the same, Shabnam [door bells]

Mehran: Your man wondered what we are doing now, so go...

Shabnam: Ridiculous [She opens the door. Jaber enters holding food dishes] Hi, you got late

Jaber: Why didn't you open the door?

Shabnam: I was tied up. He also said I'm guest and don't do any work. Sorry, are you okay?

Mehran: If you let him come in, he answers and gets better.

Shabnam: [she moves and Jaber enters] Sorry

Mehran: Hi

Jaber: Hi, You're welcome

Mehran: Yes [he stands up] ok, now I should

Shabnam: Ok, please set the table. On the off chance it's disposable dish and we have nothing to wash. [facing to Jaber] he said several times "why you send Jaber to buy food? We cooked something together and eat" But now we should let him set the table and wash the dishes

Mehran: I said all of these!!! [pause] the food gets cold

Jaber: I bought your favorite food

Shabnam: I knew

Jaber: I said cook it custom-made to enjoy

Shabnam: Thanks, Mehran I'm waiting for the cloth

Mehran: [Goes to the door]

Shabnam: Don't close the door completely, let fresh air comes in

Jaber: Neighbors

Shabnam: They are not at home [Jaber goes to the room. Shabnam comes and stands near Mehran] don't destroy it, for God's sake, for my sake

Mehran:

Shabnam: I know you won't reject, for Shabnam's sake

Mehran: I fall for that, ok, please leave me

Shabnam: Ridiculous

Mehran: I just stay, ok?

Shabnam: Ok you a bad tempered, it's not necessary to do any work [Jaber enters, he is in his pajamas]

Jaber: I didn't find my shorts

Shabnam: I put it in machine to wash

Jaber: It was clean. Why did you bother yourself?

Shabnam: Don't mention it. Now are you comfortable wearing this pants?

Jaber: Yeah, dude! Nothing bothers me

Mehran: He's right. Nothing bothers us but when it is strong enough....

Shabnam: Ridiculous

Jaber: You didn't come today?

Mehran: Where?

Shabnam: Office....

Mehran: I was not invited...

Jaber: We closed it up. The costs were high, also we can carry out the works at home, why should we pay rent? Credit is important that Shabnam has it.

Mehran: If she uses it

Jaber: However we missed you

Mehran: Yeah, You always missed me for drudgery

Shabnam: Let's have dinner

Mehran: you have, I said, I'm in a diet

Jaber: It's salt-free and doesn't indebt you

Mehran: So eat with your salt, be relax

Shabnam: [comes near Mehran] you promised...

Mehran: to stay, now I'm here but in a diet

Shabnam: You're too bad, leave him, the food gets cold, he says he's in a diet

Mehran: have it up easily

Shabnam: By the way, what about my share of today?

Mehran: It was for our loneliness, now you're two

Shabnam: Ridiculous

Jaber: I like to hear too

Mehran: What do you like to hear?

Jaber: The same, sentence, text, short story....

Mehran: [looks at Shabnam. Goes to the door. Shabnam comes to him] I'm sorry

Shabnam: Where are you going?

Mehran: You have told him the only thing that was secret between us?

Shabnam: Nothing happens. I told him one of those; he asked where I read it and I said that you have told me

Mehran: I won't fall for that. He doesn't understand these at all. You told him everything

Shabnam: what happens now?

Mehran: Nothing [pause] It's good that I didn't open out my heart to you.

Jaber: Are you censoring it?

Mehran: I don't have any

Shabnam: he spoils himself

Mehran: One day a cricket was walking at the forest that comes to a bear. He fell in love with the bear. He proposed to her. The bear said I'm sleepy and I can't think about it, let me wake up and then I respond. The bear woke up of winter sleep and remembered the cricket. She went to the forest to find him. But poor bear didn't know that crickets live just three days. [Mehran opens the door. Light fades out]

February of last year

At Shabnam's Home

[Shabnam has been choked and is sitting. She has used a lot of handkerchief and threw them around. Mehran is walking aimlessly]

Mehran: believe me, I even beg him. I implored, I told him all you had said

Shabnam: Did you tell him everything in details?

Mehran: All the night, he said he couldn't

Shabnam: Why?

Mehran: I don't know, he said he cannot forget Zhila [pause] he still loves her

Shabnam: But she doesn't love him

Mehran: He says it's not important

Shabnam: I can help him to be happy

Mehran: Sure...

Shabnam: I'm serious

Mehran: I'm serious too. I know you can, and you love him [pause] grant a respite to him, he will get better

Shabnam: I wait [pause] I'm used to

Mehran: Time solves everything [pause] I implored him so that if I did it for myself I would find ten girlfriends

Shabnam: What if it doesn't happen?

Mehran: Another one...

Shabnam: Ridiculous....

Mehran: Jaber is younger than you

Shabnam: It does not have anything to do with age

Mehran: Ok, it doesn't, but don't think of marriage with him!

Shabnam: Marriage... I love him [pause] ask him to accept. I help him. We work to make him rich, ok, I will give him everything we earn, he can take whole money and go to suit [pause] just under one term

Mehran: Which term....

Shabnam: He stays with me, without informing his wife

Mehran: You mean he lies?

Shabnam: No..... Just he shouldn't tell Zhila he is working with me

Mehran: You accept if you were in his shoes?

Shabnam: I don't know.... But I want to be with him, not important how....

Mehran: You don't care what it takes?

Shabnam: I don't... I wish he would see me, I wish he would love me, I wish he was with me, why he didn't want, I don't know, what do I lack? What I don't have? I'm Crying all the time, I stay awake every night, I chat aimlessly, I tear, I tear..

Mehran: Are you talking with me?

Shabnam: Ridiculous

Mehran: You're killing yourself for nothing [pause] What do you want to obtain?

Shabnam: I don't know

Mehran: Ok.... You're right, but it's not the way

Shabnam: What should I do?

Mehran: What about? Aha, charm [he laughs and look at Shabnam and stops laughing] I mean re-initiate your office, initiate your work, bring him to your work office, let him be besides you, and fall in love with you [pause] then....

Shabnam: I know, he has also promised me to initiate my company again, I have spoken about this.

Mehran: When?

Shabnam: Yesterday in Tak restaurant. We had lunch there.

Mehran: Well, I didn't expect it, you went without me, I called and asked you to go out to have launch, you said you were full [pause] but you're right... Oh...

Shabnam: Ridiculous... Why are you exaggerating?

Mehran: I don't exaggerating about it. I felt lie smell. When a new one arrives

Shabnam: No, it's not right

Mehran: it is or it is not it happens at last [pause] it's obvious

Shabnam: Don't be a drip, and also do not punish before proving the crime. You were the best friend I had up to now and it's the biggest favor of God to me

Mehran: Amen...

Shabnam: Ridiculous... Mehran [pause] I'm pessimistic to all even my friends. I'm annoyed by everything [pause] I'm just talking about sorrow and grief all the time, nothing else has remained for me.

Mehran: It was a good lecture [pause] pal changed to friend [pause] there is happiness at the bottom of the sorrow well, you reach it

Shabnam: Ridiculous... Don't pick on the words [pause] You're my best pal

Mehran: [opens his hands] thank you for watermelons. However it passes too, also have you ever seen lover and beloved come together soon? Always the lover...

Shabnam: is the one whose life gets miserable, like me

Mehran: Are you sure that you were the lover?

Shabnam: ...

Mehran: Go and wash your face, you transferred me into a bad mood, ok get up.

Shabnam: [gets up] Mehran I love you from the bottom of my heart, you're my best friend, sorry, pal, believe it

Mehran: I believe you

[Shabnam goes out. Mehran brings out a paper from his packet. He puts it on the table. He goes out from entrance. Shabnam enters while she has a towel on her face.]

Shabnam: I made my mind, I start from tomorrow with my whole... [she takes off the towel from her face. Looks around and sees the paper. Picks it up and reads it] a failed commander of an army sees an ant pulling up a seed which was several times bigger than its body, he waits but the seed was not fallen down so the ant tries again. The commander threw the ant by his finger and repeated it seventy times. When he learned the ant's willpower and perseverance, he trampled it under his feet [light goes]

February of last year, a little while ago

At Jaber's Home

[Jaber and Mehran, respectively have laid on the bed and the floor]

Jaber: Mehran?

Mehran: ha

Jaber: Are you awake?

Mehran: ha

Jaber: I say...

Mehran: ha

Jaber: Why Zhila doesn't love me?

Mehran: mmm... I don't know but she has never said that she doesn't

Jaber: Did you talk to her?

Mehran: Yes

Jaber: Well?

Mehran: She said that she loves you but she cannot marry you

Jaber: because of money?

Mehran: Not only money, family conditions and one thousand miseries

Jaber: I understand the money problem, but I cannot understand other problems

Mehran: Anyway you should understand her

Jaber: If you were in my shoes, you did it?

Mehran: Yes, I did... It's her life, she's right

Jaber: What about me? I spent all these years

Mehran: It was two years, in addition you loved her, you enjoyed being with her

Jaber: That's right but...

Mehran: Each pleasure has a cost

Jaber: If so, why don't *you* expend?

Mehran: my heart is mortgaged, it's not with me to expend for it

Jaber: Do you want I redeemed it for you?

Mehran: No... I can if I like

Jaber: Mehran listen to me, this Shabnam is a nice girl... I know you haven't even thought of her but...

Mehran: She's my employer, she is so nice but I would have proposed her up to now if I wanted [pause] she loves you man

Jaber: But I...

Mehran: You don't like her?

Jaber: I do. Being with her gives me confidence, empowers me, although it is just one month that we know each other [pause] it's a good sense

Mehran: So what's wrong with you?

Jaber: Zhila....

Mehran: She has said she did not want you...

Jaber: He didn't say from the bottom of her heart

Mehran: She loves you, but time forced it to be over....

Jaber: What if she returns?

Mehran: Then you may return too

Jaber: Shabnam

Mehran: Stipulate this term... You know the story? She wants to help you get rich and go to suit from Zhila, so that they cannot reject you, if money is the only problem

Jaber: She can

Mehran: Yes, she is work striving, but she said she has not a good partner in work. She's like a bird that has wing but cannot ascend [pause] she wants a new motive

Jaber: But I.... I do anything but I cannot forget Zhila

Mehran: You are not supposed to forget her [pause] time solves everything

Jaber: Several days ago I went to Tak restaurant with her

Mehran: Zhila?

Jaber: No, Shabnam

Mehran: e.... Ok, what happened then?

Jaber: Nothing, we were talking to each other. I don't know what happened that I took her hand, I love its warmth, It was about to call her Zhila unconsciously

Mehran: Did you?...

Jaber: No, dude. I said Zhabnam instead, she didn't take notice

Mehran: However it's a good situation, it can be good for you, just open your eyes and accept. You can't swear at me later!

Jaber: Shabnam is a very nice girl, she has suffered so much, according to her word misery is our common point.

Mehran: negative multiplied by negative is positive, congratulations

Jaber: Is it possible?

Mehran: Why not?

Jaber: But...

Mehran: enough

Jaber: Listen to me, is it possible we be in a tentative friendship together

Mehran: I talk to her about it

Jaber: No, You just make excuse and don't stop by her for some days

Mehran: Believe me, she likes you [pause] she has fallen in love with you, she is affable, she does her all bests if she loves somebody

Jaber: Do you guarantee?

Mehran: Time has guaranteed her [pause] be reassured. Jaber.... Jaber..... [Jaber snores. Mehran makes Jaber's blanket. Some steps farther, light is only on Mehran. He dialed a telephone number by his mobile phone] Hi. I cannot speak louder. Yeah, I'm here. I don't know, but, I swear by my life, I implored him as much as possible. Yeah, a little. You are compatible to each other, he suggested a tentative friendship too. Why do you say that he does not like? Ok, wait I will answer this sarcastic remark, I will later answer you by two of them. I cannot send text. He will wake up. Although even bomb cannot wake him up now [pause] I don't know he's dreaming you or Zhila.... Just kidding. Aha, it was agreed that I would not stop by you for some days, I don't know! Your man wanted, You are making me mad by your persisting. One day a horse goes to a circus boss and says: I want to work here, The boss says: do you know how to stand up on your two feet? The horse says: No but I want to be here, The boss asks: do you know how to stand on your hands? The horse says: No but I want to be in your circus, the boss says: can you trot by rhythm played? The horse says: No but I want to be in your circus, the boss says: can you stand on one foot? Horse answers: No, but I like your circus and I can be useful there. The boss says: you don't know anything, how can you be of used in this circus? the horse says: stupid man, I'm speaking you like a man for an hour, then you ask me what I can do? [Light cuts off]

January of last year

At Jaber's Home

[Shabnam and Mehran are sitting. They are in formal suits. Shabnam is looking at the floor]

Shabnam: Excuse us, we disturb you tonight

Jaber: Don't mention it. Make yourself at home

Shabnam: However we disturbed you. I told Mehran that we can go to a hotel or lodging house, but, well, you know the conditions, they don't accept

Jaber: Don't mention it. Home belongs to you, just I'm sorry, it's a single man's house

Shabnam: very well [all look at each other, Shabnam and Jaber pick their mobile phones. They send text seemingly, a text was received by Jaber, he stands up]

Jaber: Excuse me, I'll be back immediately [he goes out]

Mehran: Okay [face to Shabnam] what's wrong with you?

Shabnam: Nothing... I guess have disturbed him

Mehran: Bravo. You are feeling now, we disturbed him obviously

Shabnam: Well, get up to go

Mehran: Where?

Shabnam: Hotel or somewhere like this...

Mehran: Park is ok, but what should we say if they arrest us?

Shabnam: I will say I'm his employer

Mehran: Yes, sir, she is my employer, and I'm her houseboy, my master has delivered her house, but by proprietor's force and as she is somehow, no, very stubborn, she doesn't go to her parent's home, in addition haven't you ever heard the clause "our town is our house", well we are living in our own house.

Shabnam: Ridiculous

Mehran: You can go to police office, they give you a letter, but how can you pay hotel's fee? You take it from your mamma and dad?

Shabnam: I do something about it. In addition, I have the letter of the organization conference to be held on the day after tomorrow. I go and say I've arrived sooner and I will pay for these two days.

Mehran: And after that you want to live just with air. Or give kiss to solve the problems, yes?

Shabnam: Don't be ridiculous... I can do something about it.

Mehran: Go to your father's home and live beside your facilities

Shabnam: I've said one hundred times, I can't stand there

Mehran: You talk nonsense. I have no money I swear, If I had some I would have given to you, I don't have even a penny to my name.

Shabnam: Don't make me ashamed, I will compensate once the affairs is settled.

Mehran: cut the crap. Get up to go, as you wish [he gets up. Jaber enters. He has cried] what's wrong with you?

Jaber: Nothing. How are you Miss Shabnam? ... You're welcome

Mehran: Miss Shabnam is welcome.... I said what's wrong with you Jaber?

Jaber: Nothing, I went to answer the phone, and I was peeling onion too, it inflamed my eyes

Mehran: You dialed, it rings, and she didn't answer. Then it rings and she answered. You talked, and it has grief. Its grief has onion. Your tears come without permission. The onion went to the room out of our sight, then you saw miss Shabnam.

Jaber: Shut up

Mehran: It means "my dear, nothing serious, I'll getting better just now." It's men talk

Shabnam: I think we'd better to go

Mehran: I'm such a mercy for Jaber but...

Jaber: Where are you going?

Mehran: Park...

Shabnam: Ridiculous... Hotel

Jaber: I never let you

Mehran: What are you saying? You are not in a good mood. And we have come and disturb you.

Jaber: No, I'm ok [he wipes his tears away] "don't call or send text, everything is finished, get it", she had written

Mehran: well, get it...

Jaber: I cannot

Mehran: You are always foolish, but if you love her you will get it

Jaber: Don't babble [facing to Shabnam] sorry

Shabnam: It doesn't matter. Can I ask you what happened?

Mehran: No...

Jaber: My eyes saw, my heart wished, I went, she accepted, I stayed, she finished

Mehran: It's the age of speed

Jaber: Ridiculous

Shabnam: You say "ridiculous" just like me... why she finished?

Mehran: he says ridiculous?

Shabnam: oops... let us speak

Mehran: Yeah, tell her, or she won't sleep all the night

Jaber: For money....

Mehran: Not only money

Jaber: If I had money, other problems would be solved

Mehran: don't be unfair, money is just a part of the story

Shabnam: If there is money, work comes, and life is where the work is, and loves comes following life

Mehran: You both are in a bad mood, It's better to sleep sooner

Jaber: I'm not sleepy, but let me go to the room...

Mehran: it's impossible

Jaber: I beg

Mehran: If you go, we leave too

Jaber: I implore

Shabnam: Don't bother him

Mehran: It's impossible... He wants to go and take Zhila's photo, to gaze at it and cry

Shabnam: let him go, it alleviates him

Mehran: To add insult to injury...

Jaber: May I go?

Shabnam: Go

Jaber: Thanks [Jaber goes out]

Shabnam: He's just like me

Mehran: Yeah

Shabnam: I don't know why all lovers shall be tortured

Mehran: Yeah

Shabnam: What about their happiness?

Mehran: Yeah

Shabnam: Do you listen what I'm saying?

Mehran: Yeah

Shabnam: What was I saying?

Mehran: crap

Shabnam: Ridiculous [pause] I want to help him

Mehran: For my sake let it go. Solve your own problems

Shabnam: I'm serious, I help him to reach his love

Mehran: Physician, heal thyself

Shabnam: I finished that relationship myself

Mehran: You're right, you wished, he didn't. You implored, he didn't answer, you wimped out and repudiated everything

Shabnam: Ridiculous.... Leave it, I'm not in a good mood

Mehran: He also said that you are not in a good mood today

Shabnam: He's babbled

Mehran: Don't you want to know what happened to Amontit?

Shabnam: No, I'm sure you've handed over it unharmed, I'll miss it

Mehran: Do you miss the dog or its owner?

Shabnam: The dog was so faithful

Mehran: I wish all lovers were dogs, No, I wish all beloveds were dogs, hang the dogs.

Shabnam: Ridiculous... I said to you don't kid, I'm in a state of nerves

Mehran: On my eyes

Shabnam: He hasn't left anything with me

Mehran: He has. You've put the dog's photo in your purse

Shabnam: That's for me, I took it myself

Mehran: But it's his dog

Shabnam: It's nonsense, I like petite

Mehran: Interesting, human can love other persons' assets

Shabnam: Didn't he say anything?

Mehran: The dog?... aha, no, he said hello to you, he took his dog and went

Shabnam: Caddish..

Mehran: The dog...?

Shabnam: Ridiculous [Jaber enters] Hi

Mehran: No need to say hello, we love you

Shabnam & Jaber: Ridiculous

Mehran: [muttering to Shabnam] Your mutual understanding starts

Shabnam: What happened? You came back soon?

Jaber: Even tear withholds

Mehran: It doesn't for Shabnam, she easily comes to tears

Shabnam: He's right this time

Mehran: I never lie

Shabnam: [bring her mobile set out of her pocket and try to change the space] Listen what I'm saying..., aha. A number in my phone has no name. I don't know when I saved it, neither it rings nor sends text, I really want to know who he or she is

Mehran: So call him or her and talk

Shabnam: not possible, what if it was a guy?

Mehran: And you don't like it?!

Shabnam: Ridiculous

Jaber: Give it to me, I talk

Mehran: Not possible

Jaber: Why?

Mehran: What if it was a girl? [They all laugh]

Shabnam: [She gives the phone to Jaber] here you are [Jaber takes the phone, looks and laughs]

Mehran: Is there a Joke?

Jaber: No [he controls himself] I remembered something

Mehran: So dial, meddling is to kill her [Jaber returns the phone to Shabnam]

Jaber: Dial yourself, If it was a girl you talk, otherwise, give it to me

Shabnam: On my eyes [takes the phone. Dial the number, Jaber's mobile phone rings too]

Mehran: Answer, what a silly ringtone

Jaber: Let it rings, I'm not in a good mood

Mehran: It may be Zhila

Shabnam: It doesn't answer

Jaber: Redial [Shabnam redials]

Mehran: You go and answer your own phone [goes to Jaber's phone] You're crazy, you were waiting all the time and now you don't answer [looks at the phone] did you delete her name?

Jaber: Give it to me [he answers]

Shabnam: Hello.. Hello.. no one speaks

Jaber: The lines are disturbed

Shabnam: [She hanged up and smiles. She looks at Jaber] Thanks

Mehran: What happened?

Shabnam: It was the number of Mr. Jaber

Mehran: Bravo! When did you give your phone number that I didn't notice, good news for me, I've nursed a viper in my bosom!

Shabnam: Don't make a fuss, during the term you were not here, he performed some of my works and I had saved his number without name [facing to Jaber] How are you with our bothers? [They all laugh]

Jaber: "Hi Mr. Mehran's friend, I'm Mehran's friend." You introduced yourself like this

Shabnam: I was in a bad stress that day, if we failed to perform the work I would become an ill fated

Jaber: [He yawns] I'm too sleepy, I go to sleep [throws the phone for Mehran] this remains with you to be relaxed, good night [goes out]

Mehran: Sweet dreams... Shabnam? Shabnam, What's wrong with you?

Shabnam: He's a nice guy

Mehran: Oh, God helps us

Shabnam: Ridiculous... I'm serious, he's like me, he's ill-fated too

Mehran: Insomnia made you mad

Shabnam: I'm serious, I had sympathy for him, I saw myself in him

Mehran: God in Heaven! Get up, I'm going to sleep in Jaber's room, one blanket is enough for you?

Shabnam: Story please

Mehran: Let it go

Shabnam: You promised

Mehran: I made a mistake when I promised. But I don't remember anything.... Aha... this one... A girl was in a bus. In the 5th station an old man enters holding a beautiful bouquet. "I wish I had that bouquet", She said to herself. The old man gives the bouquet to the girl while he was getting off and says: "I bought it for my dearest but now I think you will be much happier having this", the old man gets off the bus, the girl pursues him by her eyes. The old man stands near a family graveyard and looks at the interior [light cuts off]

January of last year

A little while ago

At Shabnam's previous home

[Everything is messy. Shabnam is sitting on a corner. Mehran is standing and moving the instruments by his foot]

Shabnam: Sit down

Mehran: I'm looking for an empty space

Shabnam: Move them with your foot, sit down on a corner

Mehran: I'm doing the same. By the way, where's your cactus?

Shabnam: You're going on my nerve

Mehran: What's wrong with you? I asked because I don't want to sit on it, it makes pain

Shabnam: Sorry

Mehran: You are excused, what are you going to do now?

Shabnam: Nothing, the contract is in the name of him and his partner, I must leave here

Mehran: Where do you want to go?

Shabnam: I don't know. But I will neither go to my parent's nor my relative's home

Mehran: I'm hanger-on myself

Shabnam: We still have time for one or two weeks

Mehran: How do you know?

Shabnam: Whenever a trouble happened he went to his home for one or two weeks [pause] he spoils her. Everything gets okay and he returns

Mehran: We cannot take risk. What if he disclosed everything and they appear tomorrow?

Shabnam: You're right, the boxes are still in the storeroom, I'll bring them to collect the things and move...

Mehran: Where do we put them? ... a corner on the street, in park,

Shabnam: No, I put them in my mom's home

Mehran: So go and live there too. You have a large personal room, your lunch and dinner is ready, and you don't pay rent. In addition they've got your back

Shabnam: I cannot get along with them.

Mehran: You cannot get along with anybody [pause] you do not know your place and waste your life

Shabnam: What do you mean?

Mehran: Everybody has two pools to swim. Happiness and misery. You have dammed your happiness and have drowned in your miseries

Shabnam: Don't philosophize, I know, You're right

Mehran: I never lie

Shabnam: But you told one today

Mehran: It was a white lie, and just for you, a lovable shit

Shabnam: Sorry... If you didn't tell it, everything was destroyed

Mehran: Thanks God that everything finished

Shabnam: Just I remained and...

Mehran: Yourself...

Shabnam: What about you?

Mehran: I have been always reserve. The third one [pause] I remain the same until when I won't be there

Shabnam: You're wrong

Mehran: Maybe... Don't you want to start?

Shabnam: What's going on with you? Tell me, otherwise I won't start

Mehran: I don't have anything to say... I should go [goes to the door]

Shabnam: Wait, where are you going? [pause] I had to, I couldn't trust in anyone else, furthermore you knew him

Mehran: *You* knew him, I was just acquaintance of him

Shabnam: Now... What did you expect me to do? [pause] It was not very important for me, but I was afraid that his unstable life collapsed

Mehran: Really?! Why did you start your relationship with him?

Shabnam: I saw myself in him, he was misfortune like me [pause] he had promised to divorce

Mehran: but it didn't happen. One cannot live in this way. He eats free of cost. He lives free of cost. Free ...

Shabnam: Why do you scold? I myself know everything

Mehran: I don't scold, okay, I'm wrong, it's your life, do whatever the hell you want with it. But you were not authorized to lie and break your promise

Shabnam: Which lie?

Mehran: "We are pals, I will tell you every problem happened to me, I promise"

Shabnam: I didn't want to make you sad

Mehran: Shabnam, I know you very well, You're selfish [pause] and I'm not so silly that you can play a role for me [pause] don't lie

Shabnam: Watch what you say

Mehran: Ok, sorry, the discussion finished. Where's your dog?

Shabnam: He took it. Also the discussion is not finished

Mehran: I didn't understand to which of your tunes shall I dance?

Shabnam: Say, frankly and forthrightly

Mehran: One month passed, you told lie to me, why?

Shabnam: You're wrong, I didn't lie

Mehran: See, You neither called me, nor sent text, of course you're right, it wasn't a part of our decision, furthermore I was alive and healthy, if I died, you would be aware

Shabnam: I was busy

Mehran: You weren't, you were at home all the time, and you didn't go out for pursuing any of your works

Shabnam: Did you tail me?

Mehran: No... I was worry like a silly man. We see each other once a week, or not, once in two weeks and you talked. You confided in me. We pursued the works..

Shabnam: I did it by myself, by phone...

Mehran: Shabnam, lie is a wetland and if you fall in it, it takes you to the bottom, I went to the organization and they said she had no call to us

Shabnam: I....

Mehran: Shabnam, I know that you were busy somewhere else, okay you were right, damn every promise [pause] don't lie to me

Shabnam: Hold your horses, I didn't lie, I mean I just didn't tell the truth [pause] You yourself said that you don't want to see me when I'm with him

Mehran: It means you were with him during last month, all the hours?

Shabnam:

Mehran: Let it go... he hasn't gone to home... and his partner hasn't said anything

Shabnam: He said he went to county for a mission; he paid the salary of this and last month both to his wife's bank account to assure her. We were at home all the month, even we didn't go out for purchase, we called them to bring anything we needed [pause] what else do you want to know?

Mehran:

Shabnam: Are you okay?

Mehran: Poor his wife, how much she cried today "I stayed at home during last month, I didn't go to my mother's home so that they didn't think we quarreled and were not on speaking terms"

Shabnam: She was shedding crocodile tears, now why are you more catholic than the Pope?

Mehran: Nothing, I remembered a story

Shabnam: Which story?

Mehran: One day a friend says to his pal that he wants to tell a mystery to him. "What is your mystery? Tell me" the pal says. "I cannot tell you this way, you should promise not to tell anyone" the friend says. The pal promises. "No, it's not enough. We should promise with our bloods." The friend says. The pal agreed, he brings out a knife and cut a part of their vessels and put their hands on each other. "Now tell me what your mystery was" the pal says to the friend. The friend looks at the pal, takes a deep breath and says: [pause] I have **AIDS** [light goes]

December of the last year

At Shabnam's previous home

[The home is tidy. Shabnam is designing. Mehran is looking at around]

Mehran: It's a beautiful house...

Shabnam: Good for its owner

Mehran: Did *he* take it?

Shabnam: Yeah, it is in the name of his mom and dad

Mehran: Thanks to him [pause] what are you drawing?

Shabnam: Motive...

Mehran: That's good

Shabnam: He strongly gives me motive, it's a good work partner, if we were introduced to each other last year, now everything would be okay

Mehran: It was destiny [pause] where is he now?

Shabnam: He's gone to do something, he'll be back

Mehran: [looks at his watch] here?

Shabnam: Yeah, we want to know each other more

Mehran: for having work cooperation this level of familiarity would be enough

Shabnam: We are already cooperators, but the work hours have increased from 8 hours to 12 hours

Mehran: How about the rest of the night?

Shabnam: He goes to his home to rest

Mehran: Thanks God

Shabnam: How come?

Mehran: For His blessings.... because you specified a rest time for yourself too

Shabnam: Ridiculous

Mehran: Did you pursue to receive your money?

Shabnam: They've promised to pay, but the date is unspecified

Mehran: One day they pay!

Shabnam: They cannot defalcate it, I have many deeds and documents [pause] just their dates have been somehow passed.

Mehran: They're void

Shabnam: No, We'll pursue

Mehran: I've no time to come with you!

Shabnam: Who says with you?

Mehran: But you used "we", "we pursue" [pause] aha, good luck

Shabnam: [smiles] thanks

Mehran: Where did you find him?

Shabnam: We saw each other in chat. We talked a lot, I see myself in him

Mehran: Are you sure? [pause] Is he trustworthy?

Shabnam: Yeah, he's very nice

Mehran: Congratulations [pause] are you going to marry?

Shabnam: I don't know... maybe

Mehran: What does it mean? Still you're in 90-day term...

Shabnam: No, that's finished [pause] we don't marry here

Mehran: So come to our home

Shabnam: Ridiculous... I mean in Iran

Mehran: On the moon? It doesn't have marriage registration office

Shabnam: We want to go overseas....

Mehran: Church, okay, Iran has church too, they will make your marriage official

Shabnam: Ridiculous, I'm serious

Mehran: Not a word of you is serious [pause] Do not try to discard me, I get it

Shabnam: There's nothing, don't pick on me

Mehran: I don't fall for that

Shabnam: No, I swear Mehran

Mehran: Mehran died. I know you very good

Shabnam: He has wife

Mehran: No...

Shabnam: But he wants to divorce, I mean they even agreed to

Mehran: How did you find it out?

Shabnam: He said himself, I mean I got it out of the owner's talks, he had come with repair man for repairing radiator. "Your husband is not at home?" the owner said, he brought the lease paper. There was his name along with the name of another woman

Mehran: You said that the house is in the name of his momma and dad

Shabnam: He had lied to me; he leased it in the name of himself and his wife

Mehran: Much good news. So you are defeated again

Shabnam: It does not have anything to do with this situation. They agreed to divorce. In addition we went to Tak restaurant for dinner. He apologized formally.

Mehran: Did he kiss you?

Shabnam: No.....

Mehran: So you didn't forgive him yet

Shabnam: Ridiculous, he kissed me on the hand [pause] I was not displeased by him

Mehran: That's okay

Shabnam: What?

Mehran: That you are not displeased by him, now when will you go?

Shabnam: He's pursuing his works, also I should reimburse my debts, and then we can go

Mehran: So you will be here for a long time. Don't forget to send me letter and postcard

Shabnam: Ridiculous

Mehran: Does he pay the rent?

Shabnam: No, I pay myself, he has no money to pay, I myself give him salary

Mehran: So you've got a freeloader son-in-law [he gets up] okay, I should go

Shabnam: Where do you go? I said to him to buy dinner, wait for him to come and have dinner together.

Mehran: So he stays the nights too

Shabnam: Not every night, some nights that they've quarrel

Mehran: And you sit and pick quarrel [goes to the door]

Shabnam: Ridiculous, I said sit down, didn't you hear?

Mehran: I heard, but I don't feel like getting together [pause] and I don't disturb you too

Shabnam: You're never a bothersome man

Mehran: I myself know [pause] Goodbye, if you became alone, encountered problem, or had grief, call me

Shabnam: Mehran [Mehran stands] Sorry

Mehran: Okay

Shabnam: I annoyed you a lot, but all you did was favor

Mehran: It was the amity's task

Shabnam: I'm serious. I will compensate one day [pause] what about my share of today?

Mehran: Firstly, It's not a day, it's night, secondly, this agreement was for our loneliness, and thirdly you're not alone anymore

Shabnam: Firstly, it's my right, secondly I beg, thirdly you always exist

Mehran: We are proud of having nothing in hand, say the name of God and come to battlefield [light cuts off]

September of last year

At Shabnam's Office

[The office is messy, Shabnam is sitting. Kitchen instruments, bedclothes, ring binders and etc. are found among the instruments on the floor. Mehran knocks on the door.]

Shabnam: Come in, the door is open

Mehran: Are you there, the host, the employer, May I, host or employer?

Shabnam: Come in ridiculous man...

Mehran: [He enters] Hi the host employer

Shabnam: Hi, now it is home

Mehran: Did you kill him?

Shabnam: Who did I kill?

Mehran: Your husband?

Shabnam: Ridiculous

Mehran: It's finished?

Shabnam: I'm free now, just a 90-day period...

Mehran: Did you quarrel?

Shabnam: No, we went to divorce office just like a human and signed. We came home, he collected his things and went.

Mehran: So you're rich now, give a loan to us

Shabnam: Ridiculous [pause] I bestowed whole my marriage portion

Mehran: Even the flower twigs?

Shabnam: All of them, also he took all instruments I'd purchased

Mehran: If you needed, I will give a loan to you, but not for marriage, for your poverty and misery

Shabnam: Until 90 days I cannot... [She laughs] ridiculous

Mehran: I have a name, Mehran, repeat it, Mehran, no, it's not necessary, I fear

Shabnam: How come?

Mehran: Nothing, however you may fall in love with me!

Shabnam: Ridiculous.... Lately you've learned to talk impudently?!

Mehran: I had learned long before, but you had a man controlling you, a husband

Shabnam: What a prejudiced man, and I was his "home"

Mehran: He was a good man

Shabnam: I didn't say he was bad

Mehran: Did you love him?

Shabnam: At first I was, but....

Mehran: Leave it [pause] Why did you mess up here?

Shabnam: Its neatness was disgusting

Mehran: You relieved your heart?

Shabnam: [throws something] ridiculous.. You're talking a lot

Mehran: Ok dude! I wanted to say something to change your mood, if you don't want that's okay

Shabnam: I want to work

Mehran: It's good

Shabnam: I perform all my outstanding works

Mehran: It's good

Shabnam: I'm serious

Mehran: It's good, I mean it's excellent, what do you want to do?

Shabnam: First of all I want to do self-improvement

Mehran: Self-improvement is ok, but self-improvement by which?

Shabnam: What?

Mehran: Self-improvement with opium, heroine, crystal, what do you wish? I tell the guys to bring for you

Shabnam: Ridiculous.. Let me say

Mehran: Say.. But during your self-improvement, spend some time to find a word instead of "ridiculous", you're not a housewife and kitchen-woman anymore, it's necessary for your new period

Shabnam: Get away

Mehran: Get away is ok, but it's not pleasant

Shabnam: Do you let me speak or not?

Mehran: Say

Shabnam: I have many plans and projects, I'm sure I will perform all of them

Mehran: You start the work my employer; I will serve as a worker

Shabnam: Really?

Mehran: I never lie

Shabnam: I want to have a trip before starting the work

Mehran: Where do you want to go?

Shabnam: I don't know... Perhaps I go to Kianoush

Mehran: Cave dwelling is good, but go to Mahyar, sit in the desert and look at its smoothness and uniformity [pause] desert doesn't lie to human but mountain tells, when do you want to go?

Shabnam: Tonight

Mehran: I love your willpower, have a good trip

Shabnam: Mehran

Mehran: Yes?

Shabnam: Do you promise to be good friends?

Mehran: We are, I mean you're master and I'm your worker

Shabnam: Ridiculous.. I'm serious!

Mehran: Yes, but I have a term

Shabnam: I accept, any term that you have, but I have a condition too

Mehran: I listen

Shabnam: Anytime we see each other you recount for me one of your stories, poems and other things you've read.

Mehran: You want it for self-improvement but I cannot advice

Shabnam: No, I just love to listen [pause] what's your condition? I accept anything you say

Mehran: Don't accept without thinking [pause] First of all our friendship should change to camaraderie

Shabnam: What does it mean?

Mehran: I mean we never lie to each other. Friends lie to each other sometimes, but comrades don't

Shabnam: Ok dude! You're always playing with these words, what's the difference, pal, friend, companion, mate

Mehran: It differs for me

Shabnam: Pal is ok, my share!

Mehran: A father calls home and tells his daughter to give the telephone to his wife. "Mom is at room with a man" daughter says. "Go knock on the door and say that father is coming home within minutes, his mission to county is canceled. I'll re-call then" dad says. He called some minutes later and asks what happened? "I said. Mom ran out quickly, she didn't have enough cloths, she didn't see the stairs and fell down the stairs" daughter answers. "What about the man?" dad asks. "He died. He jumped in pool from the window, but you have evacuated the pool's water a few days age" youngster answers. "My house is 54 meters, its bath has no tub" dad says and hangs up the phone [Light goes]

May of last year

At Shabnam's Office

[The office is neat. Mehran is sitting on the coach uncomfortably and is peeking around. He occasionally looks at his watch and plays with his figures. Shabnam enters having tea tray.]

Shabnam: You're welcome

Mehran: I disturbed you

Shabnam: Don't mention it

Mehran: However sorry I came one hour sooner

Shabnam: No, You should excuse me that here was a little messy. You know, it's a couple of days that we sleep here, I mean our office, at nights, in fact is our home too

Mehran: It's better, it is cost-saving [pause] May I read the work terms?

Shabnam: I'll tell you myself, we don't conclude an agreement here

Mehran: What do you mean?

Shabnam: You know, here all are first friends then cooperators, with motto of all for one, one for all

Mehran: That's good

Shabnam: The company's work is not permanent except for me and sometimes him, my husband

Mehran: I knew, It's better for me too

Shabnam: By the way we have heard many good things about... can I call you more friendly? [Mehran verifies by head], about you

Mehran: It's rumor, don't believe

Shabnam: However you're welcome and it's our office, that's is my husband, he's isolated, but he's a nice man

Mehran: God bless you

Shabnam: Thanks. You have no terms?

Mehran: Not only work and friendship without lie is important for me and I do my best for it, but also I wish we can be good pals for each other, threesome

Shabnam: Be sure it will happen

Mehran: So you're welcome to the group of my few friends

Shabnam: I should have told you the same, but you're very very welcome

Mehran: Thanks, coming is not so important, continuing to be fine is more important

[Light fades out]

The End

September 12th 2009

Kashan